

شماره ۱۰۳

توس ۱۳۸۳ هـ ش
ذی القعدة الحرام
۱۴۲۵ ق
۲۰۰۴ م

دسامبر



نخبین جهان



ماهنامه مخصوص اطفال و نوجوانان



Ketabton.com

ما و
دسایر
جدید
صفحه ۲

پیام ما

گفتنیست پیغمبر استگوی
چو تو بس با پیشین کوچی
ز رهپوره تا کوردانشین

پیام ما

اطفال با تربیت و دلسوز با
خواهر و برادر کوچک خود
مهربان میباشند.



شماره ۱۰۲

توس ۱۳۸۳ هـ ش
ذی القعدة الحرام ۱۴۲۵ ق
دسامبر ۲۰۰۴ م



اجلال و بلال دو کانی های
افغانی

رنگین کمان

مخصوص اطفال و نوجوانان

انعکاس دهندهء مسایل اسلامی

آموزشی، تربیتی و انکشافی



صاحب امتیاز	: بنیاد انکشافی حکیم سنائی SDF
مؤسس	: راز محمد دلیلی
مدیر عمول	: حفیظه «ساعی»
معاون	: ملالی ستانکزی
نصت نظر	: هیبت تحریر
کرافیسٹ	: لطیف احمد «غفوری»
کمپیوٹر ڈیزاینر	: سیف الله «زمانی»
سال تاسیس	: ۱۳۷۳ هـ. ش
آدرس پشاور	: خانه نمبر F-10/A، رحمان بابا روڈ، یونیورسٹی

ناون، پشاور، پاکستان.

شماره های تلفون : ۸۴۲۱۶۵ - ۹۲۰۹۱

پست الکترونیکی یا E-Mail : sdfkابل@ceretechs.com

پست بکس پشاور : G.P.O. Box # 73

آدرس دفتر کابل : چهار راهی انصاری، حرک سوم سمت ص. بودیک لیسہ، محمد علم فیض راد.

شماره عوبانیل کابل : ۰۷۰۲۲۴۸۷۴ - ۰۷۹۳۲۵۱۷۱

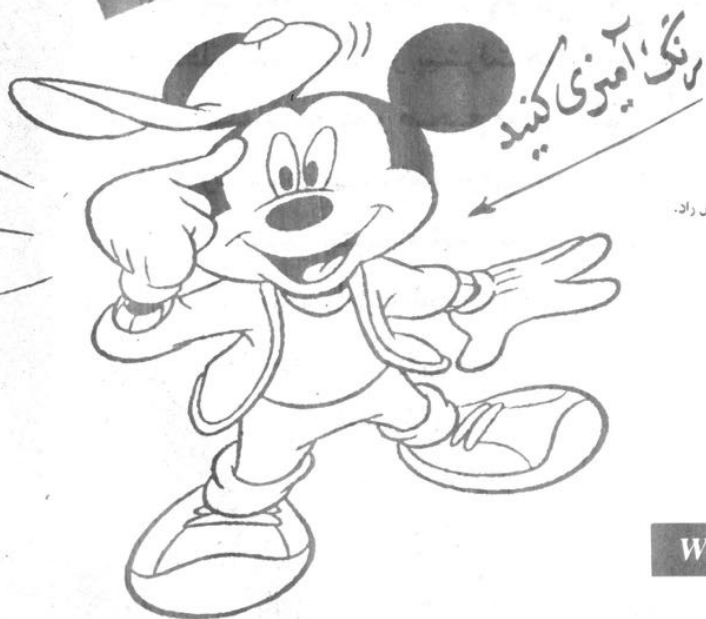
تلفون دیجتل : ۲۲۰۱۶۹۳

پست بکس کابل : ۱۸۱ وزارت مخابرات، پسته خانه مرکزی

آدرس دفتر هرات : باغچه شغال، جادهء مخابرات، شهر هرات

تلفون : ۲۲۲۶۲۷

نیراز : شماره ۸۰۰۰



Web Site: <http://www.sanayee.org>

نوید فردا : nawidefarda.com

اگر می خواهید بهترین معلومات دلچسپ را در مورد تاریخ، فرهنگ، کلتور و عنعنات خاص و باارزش افغانی بدست آورید لطفاً به صفحهء انترنت مخصوص اطفال و نوجوانان بنیاد انکشافی

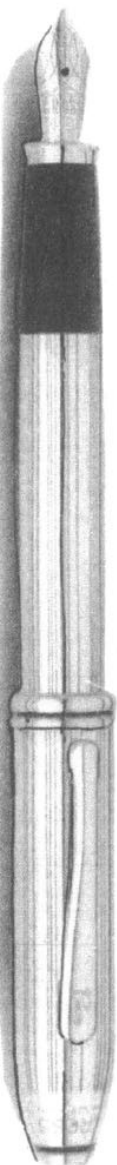
سنائی (SDF) به آدرس ذیل مراجعه نمائید: <http://www.nawidefarda.com>

اطفال عزیز و دوستان خوب رنگین کمان!

سلام!

می دانید که امروز انسانها به پیشرفت های زیادی علمی و صنعتی رسیده اند و وسایل جدیدی را برای آسان ساختن زنده گی اختراع و تهیه نموده اند که از آن جمله می توان موبایل ، کمپیوتر و انترنت را نام برد در مورد این پیشرفت ها و وسایل جدید باید سه مطلب را همیشه در نظر داشته باشیم يك مطلب آنکه این پیشرفت ها و وسایل جدید زنده گی محصول درس خواندن و کار و کوشش دانشمندانی بوده که يك زمان مانند شماعزیزان کودک بوده و درمکتب درس خوانده اند پس شما هم می توانید مانند آنها با درس و کار و کوشش به اینگونه پیشرفت ها برسید. مطلب دوم اینکه دانشمندانی که این وسایل را کشف کرده و ساخته اند همیشه سعی داشته اند که استعداد های پنهان خود را به کار اندازند پس شما هم کوشش کنید از استعدادهای فوق العاده و پنهان تان استفاده کنید. و مطلب سوم اینکه از پیشرفت ها و وسایل جدید باید استفاده به جا و صحیح صورت گیرد و

ازین وسایل درجهت رشد و ترقی همه جانبه استفاده شود نه اینکه این وسایل مانع درس خواندن و ترقی شما عزیزان و یا سبب آزار و مزاحمت برای دیگران شود.



محمد ﷺ در شیرخواره گی

اگر من محمد ﷺ را درین کتاب تنها بنام او یاد میکنم، باری در هر بار دل من ۵ بار براو درود میفرستد.
«مؤلف و مترجم»

مأخذ: سرگذشت یتیم جاوید:

به قلم: محمد شوکت التونی

ترجمه: استاد صلاح الدین سلجوقی

برکت باز گفت: می ترسم که یهود او را دنبال کنند و قبل از اینکه محمد به هدف خود برسد او را از بین ببرند.

آمنه گفت: ای برکت! محمد به عنایت آن کسیکه گاهگاهی به من سروش می فرستد محفوظ است. قافلهء كوچك به رفتار خود در آن هوای گرم ادامه می داد. آمنه خندان، خوشحال و مطمئن بود. در طلوع خورشید روز بعد به (ابواء) رسیدند و استراحت کردند و آمنه آرام و ساکت نشسته بود. محمد غمگین و گرفته معلوم می شد. آهسته، آهسته روی آمنه به زردی می گرایید و بالکنت زبان می گفت: (محمد! محمد!)

ام ایمن به نزداو شتافت و محمد هم نداء می کرد: (مادر! مادر!) شمع زنده گی آمنه روبه خاموشی میرفت. ام ایمن و محمد حیران بودند چي کنند. آمنه آهسته دراز کشید و به ام ایمن گفت: «من می میرم و محمد را به تو امانت می سپارم بعد از این تویگانه مادراو خواهی بود.»

(ادامه دارد)

پیامبر خود را بهتر بشناسیم

پیوسته به گذشته

* پیامبر ما همیشه چهره خندان و متبسم داشتند.

* پیامبر ما مسلمانان را از پیش قدم شدن در جنگ منع می کردند.

* پیامبر مادر پاکیزه نگهداشتن دندانها و مسواک کردن آنها توجه خاص داشتند.

* پیامبر ما با اسیران با مهربانی و شفقت برخورد می کردند.

* پیامبر ما در احترام گذاشتن به بزرگان تاکید می کردند.

* پیامبر ما در احترام گذاشتن به پدر و مادر تاکید زیاد داشتند.

* پیامبر ما مسلمانان را از کینه گرفتن نسبت به همدیگر منع می کردند.

(ادامه دارد)

قصه حضرت یوسف (ع)

ماخذ: داستان های پیامبران، برای کودکان و نوجوانان تألیف: ابوالحسن ندوی

قسمت دوم

۴ - به سوی جنگل :

یوسف را خورد.

برای تایید حرف هایشان، پیراهن یوسف را که به دروغ با خون آغشته کرده بودند، آوردند و به پدرشان دادند، و گفتند:

- این پیراهن خون آلود یوسف است.

پدر پیغمبر بود و عقلش بسیار زیاد تر از عقل فرزندان او بود. او می دانست که اگر گرگی يك انسان را بخورد، اول او را مجروح و زخمی می کند و پیراهنش را پاره پاره می کند. اما پیراهن یوسف، سالم بود. فقط با مقداری خون آغشته شده بود. از اینجا یعقوب پی برد که خون ها، دروغین و غیر واقعی هستند و اصلاً داستان گرگ، يك داستان ساختگی است. بنابراین گفت:

- این قصه را خودتان ساخته اید. اما من صبر می کنم چون صبر کردن زیبا است.
یعقوب برای یوسف بسیار جگر خون بود اما صبر و تحمل در پیش گرفت.

۶ - یوسف در چاه :

برادران به خانه برگشتند. و یوسف را يکه و تنها در چاه گذاشتند. آنها نان خوردند و خوابیدند. اما یوسف در چاه نه غذا داشت، و نه جایی برای خوابیدن برادران یوسف را فراموش کردند، و در خواب خوشی فرو رفتند. اما یوسف در آن چاه، اصلاً نخوابید و کسی را فراموش نکرد. تنها یعقوب به فکر یوسف بود. یوسف هم به پدرش یعقوب فکر می کرد. او در چاه قرار داشت چاهی که بسیار عمیق و تاریک بود. چاه در دل جنگل قرار داشت. به همین خاطر بسیار وحشتناک و ترس آور بود. همه این ماجراها در شبی بسیار تاریک و تیره و تاریک اتفاق افتاد.

دامه دارد

برادران یوسف از اینکه پدر شان به آن ها اجازه داده بود، یوسف را همراه ببرند. بسیار خوشحال و شاد شدند. و به سوی جنگل رفتند. یوسف را به درون چاهی که در آن جنگل بود، انداختند به یعقوب پیر و ناتوان رحمی نکردند. قلب یوسف بسیار کوچک بود. ولی چاه عمیق و تاریک. یوسف در آن جا، تنها بود اما خداوند به یوسف مژده داد و فرمود:

- تو غم به دل راد نده، و از چیزی نترس، که خدا با تو است. تو در آینده مقام بزرگی خواهی داشت. برادرانت را در پیش روی تو حاضر می کنم. در آن زمان، تو به آنها می گویی که چه کرده اند.

برادران یوسف، چون یوسف را در چاه انداختند. دور هم جمع شدند، و به فکر افتادند که به پدرشان چه بگویند. یکی از آنان گفت:

- پدر همیشه می گفت: می ترسم یوسف را گرگ بخورد. اکنون ما می گوئیم پدر! یوسف را گرگ خورد!
همه برادران با این پیشنهاد موافقت کردند. و گفتند:
- بله، به پدر می گوئیم گرگ او را خورد. یکی از برادران گفت: چی دلیل بگوئیم؟

گفتند: دلیلش خونی است، که بر لباس یوسف ریخته است. فوراً گوسفندی کشتند، و پیراهن یوسف را با خون آن گوسفند آغشته کردند. برادران بسیار خوشحال شدند و گفتند:

- حالا پدر حرف ما را قبول می کند.

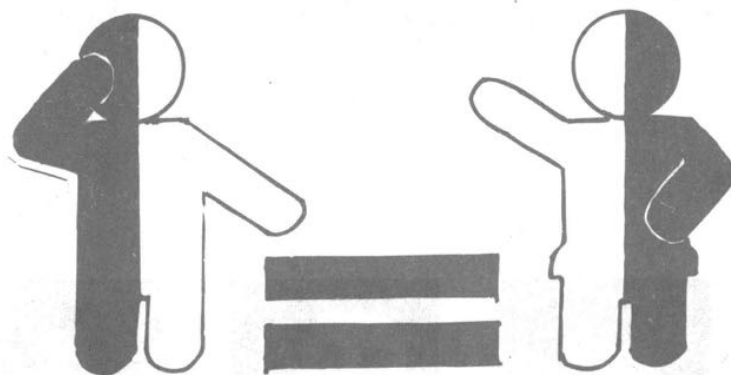
۵ - در حضور یعقوب :

شب همه برادران با چشمان گریان و اشک ریزان پیش پدر آمدند و گفتند:

- پدر! ما رفتیم مسابقه بدهیم. یوسف را بخاطر امنیت لباس های ما گذاشتیم. بعد از رفتن ما گرگ

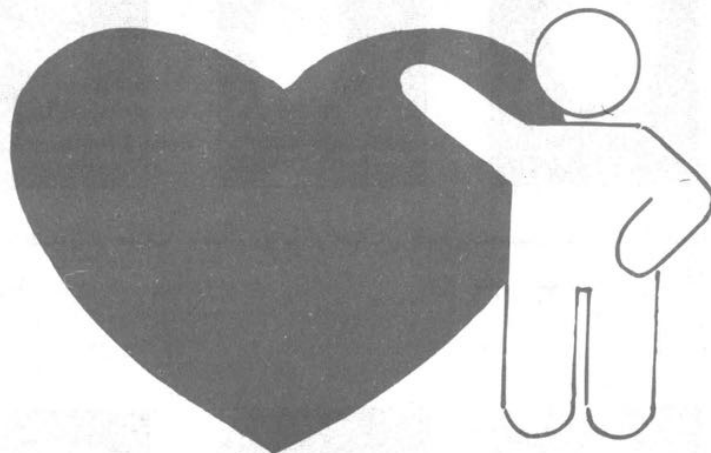
حقوق طفل

قسمت اول



All children are equal.

همه اطفال مساوی اند.



دوستی و محبت حق مسلم اطفال است.

All children have the right to love and care

ادامه دارد

نامه هایتان رسید



سلام و صد سلام ای نور دیده قلم و کاغذت بر ما رسیده

خواننده گان محبوب و دوست داشتنی ما!

نامه هایتان رسید، تشکر باز هم برای ما مطلب جالب و دلچسپ مطابق روحیه مجله ارسال کنید. شاد باشید.

از لیسه شاه میر ولایت غزنی :



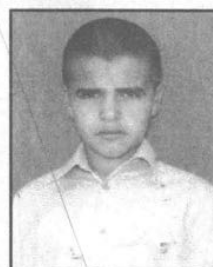
حامد جان عبدالمتین خان
صنف ششم «الف»



عبدالصبور حمیدی صنف
نهم الف



سید عزت الله از صنف
هشتم



عبدالرحیم جان(رحیمی) فرزند عبدالباقی خان صنف
ششم «الف»



خیال محمد جان صنف
ششم «الف»



احمد خان شاگرد صنف
پنجم «ب»



عصمت الله جان از صنف
پنجم «ب»



غلام رضا از صنف پنجم



لطف الله جان از صنف
چهارم «ب»



سید نعمت الله خان سید محمد عالم خان از صنف
هشتم الف



شکرالله جان عبدالصمدجان
شاگرد صنف ششم



عزت الله روزی خان صنف
چهارم «ه»



زمری صنف ششم «الف»

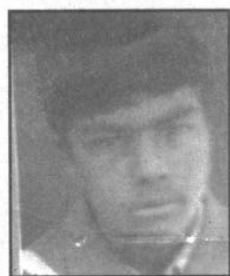


عبدالله خان صنف
پنجم «ب»



ذبیح الله جان شاگرد صنف
چهارم

نامه هایتان رسید



ناصر احمد جان نام صنف و مکتب ات را نوشته نکرده بودی.

نام ات را نوشته نکرده بودی

نذیر جان مددی از ولایت غزنی صنف خود را نوشته نکرده بودی.

امین الله جان امینی صنف ششم متوسط ذکور شهر کهنه غزنی

عبدالواسع از صنف هفتم «ب»



- * ملکه جان همایون خان از صنف هفتم «ب»
- * هدیه جان محمد عمر خان از صنف هفتم «ب»
- * زرمینه از صنف هفتم
- * حسنی جان سید خلیل احمد خان از صنف نهم «ج»
- * شاه قند و زکیه سید آغا شاگردان صنف ششم «لف»
- * نیلوفر جان غلام حسن از صنف هشتم «الف»
- * زکیه جان شاگرد صنف دوازدهم

از لیسه جهان ملکه ولایت غزنی :

- * زهره جان و فرشته جان از صنف نهم «ج»
- * رمزیه جان رمزی از صنف پنجم «ج»
- * زهرا جان امینی از صنف نهم «ج»
- * ملالی جان از صنف ۱۲
- * مژگان جان حسینی (بشیر) از صنف نهم «ج»
- * ناهیده جان از صنف ده هم لیسه، عالی جهان ملکه
- * پروانه افسری هفتم «ب»
- * سکینه جان صنف دهم «الف»
- * مملکت جان از صنف دوازدهم
- * مهتاب جان مظفری شاگرد صنف ۱۲
- * مارینا جان (ذهین)
- * امینه جان شاگرد جهان ملکه
- * بینش قادری از صنف دهم
- * راضیه جان رمزی از صنف دوازدهم
- * تینا معصومی از صنف یازدهم
- * زبیده جان امینی از صنف دوازدهم
- * آرزو مولایی (اطهر) از صنف یازدهم
- * راحله کوشا شاگرد صنف یازدهم
- * یاسمین جان گلاب الدین خان از صنف هفتم «ب»
- * برشنا جان امان الله خان از صنف ششم «الف»
- * رحیمه جان دانش شاگرد صنف نهم «الف»
- * زرمینه از صنف یازدهم
- * بهشته جان سدید از صنف هشتم



کسانیکه نام صنف و یا نام مکتب خود را نوشته نکرده اند:

- * مجاهده از صنف هفتم «ب» نام مکتب ات را نوشته نکردی.
- * نیره جان قطب، نام مکتب و صنف را نوشته نکرده ای!
- * راحله جان مددی از صنف ۹ ج
- * شبانه جان حفیظ الله خان از صنف نهم «ج» نام مکتب را نوشته نکرده بودی.
- * فریده جان غزنوی! نام صنف و نام مکتب ات را نوشته نکرده بودی!
- * راضیه جان! نام صنف و نام مکتب ات را نوشته نکرده ای!
- * مرنیسا جان بهلول یار از صنف هفتم «ب» نام مکتب را نوشته نکرده ای!
- * ریسه جان (سعادت حکیمی) از لیسه جهان ملکه، نام صنف ات را نوشته نکرده ای.

تشکر از همه شما

پیره زن هوشیار و کدو



یکی بود یکی نبود پیره زنی بود که دخترش در آخر جنگل زندگی می کرد. یک روز بسیار دلش برای دختر و دامادش تنگ شد و تصمیم گرفت به دیدن آنها برود.

راه جنگل طولانی و پر از حیوانات خطرناک بود.

صبح روز بعد پیره زن بقچه اش را بسته کرده به راه افتاد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که یک گرگ بزرگ را دید گرگ گفت: به به عجب غذایی، عجب غذایی!! پیره زن اول ترسید ولی خودش را نباخت و گفت:

سلام، سلام ای گرگ نازنین! چطور هستید؟ تو خوب و مهربانی، پاک و خوش زبانی برو کنار، برو کنار میخوام بروم پیش داماد و پیش دخترم. گرگ گفت، نمیگذارم که بروی! دو روز است چیزی نخورده ام و برای اولاد ها نبرده ام.

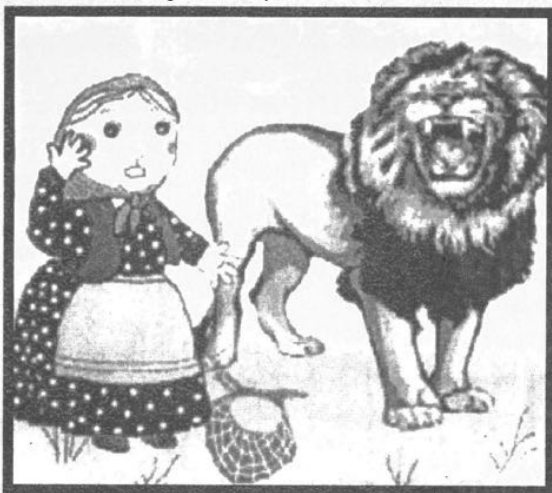
پیره زن باهوش فکری کرد و گفت: من لاغر و نحیفم، ببین چقدر ضعیفم، بگذار بروم مهمانی دلش را نمیدانی، میخوام بروم مرغ و بادنجان بخورم برنج و گوشت بریان بخورم، چاق شوم باز می ایم تو آنوقت مرا بخور.



پیره زن رفت و رفت تا چاشت شد. یکدفعه یک پلنگ بزرگ از بالای درخت، پیش پای پیر زن پرید. غرشی کرد و گفت: به به عجب غذایی، عجب غذایی!! پیره زن که خیلی ترسیده بود سعی کرد خونسرد باشد و به پلنگ گفت! سلام سلام پلنگم، ای پلنگ قشنگم میدانم که مهربانی، بگذار بروم مهمانی پلنگ گفت، من گرسنه هستم پیره زن، پیره زن با ناله گفت: من به چه دردت میخورم، فقط پوست و استخوان دارم، بگذار بروم مهمانی دلش را



نمیدانی؟ میخوامم بروم مرغ و بادنجان بخورم برنج و گوشت بریان
بخورم، چاق شوم، بعد میآیم تا مرا بخوری. پلنگ هم راضی شد و
گفت، برو، ولی زود بر گردی.



پیر زن به راهش ادامه داد نزدیک شام صدای نعره يك شیر او را
در جای خود میخکوب کرد. پیر زن با چرب زبانی گفت:

سلام سلام شیر بزرگ

رئیس پلنگ و گرگ

تو شاه هر وحوشی

سلطان فیل و موشی

دیر شده بگذار بروم

بسیار، بسیار کار دارم

شیر گفت، نمیگذارم بروی

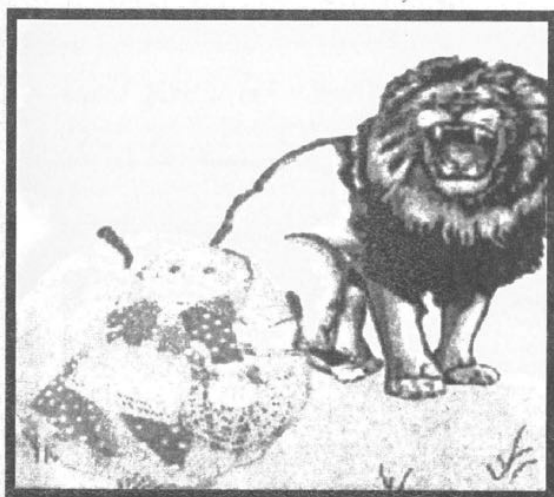
راه بسته است همیشه بروی

پیر زن با زیرکی جواب داد، به به چه افتخاری، ولی من لاغر و
نحیفم، بین چقدر ضعیفم، بگذار بروم مهمانی، دلیلش را نمیدانی،
میخوامم برم مرغ و بادنجان بخورم برنج و گوشت بریان بخورم، چاق
شوم بعد میآیم تو مرا بخور. شیر گفت، از خوردنت گذشتم، منتظر
تو هستم



شب شد پیر زن به خانه دخترش رسید. آنها از دیدن مادر شان
خوشحال شدند و او را بوسیدند و برایش غذا های خوشمزه درست
کردند. پیر زن ماجرای خودش را برای آنها تعریف کرد. چند روز
گذشت و زمان برگشتن فرا رسید.

پیر زن به دخترش گفت: دختر مهربانم درد و بلات به جانم.





كدوى كلان دارى كه براى من بىارى؟ وقتى دختر كدوى بزرگى آورد، درون آن را خالى كردند، پيره زن از دختر و دامادش خدا حافظى كرد و درون كدو رفت. دختر سر كدو را گذاشت و كدو را تيله داد.

كدو لول خورد رفت و رفت تا به شير رسيد. شير فرياد زد، اى كدو تو در راه يك پيره زن چاق را نديدى پيره زن با صدائى لرزان گفت: والا نديدم، بلا نديدم، بى خبر از پيره زنم، بگذار بروم.

شير كه فريب خورده بود، كدو را تيله داد.

كدو لول خورده رفت و رفت تا به پلنگ رسيد. پلنگ فرياد زد! آى كدو تو در راه يك پيره زن نديدى؟ پيره زن با صدائى لرزان گفت:

والا نديدم، بلا نديدم، بى خبر از پيره زنم، بگذار بروم. پلنگ كه فريب خورده بود، كدو را تيله داد.



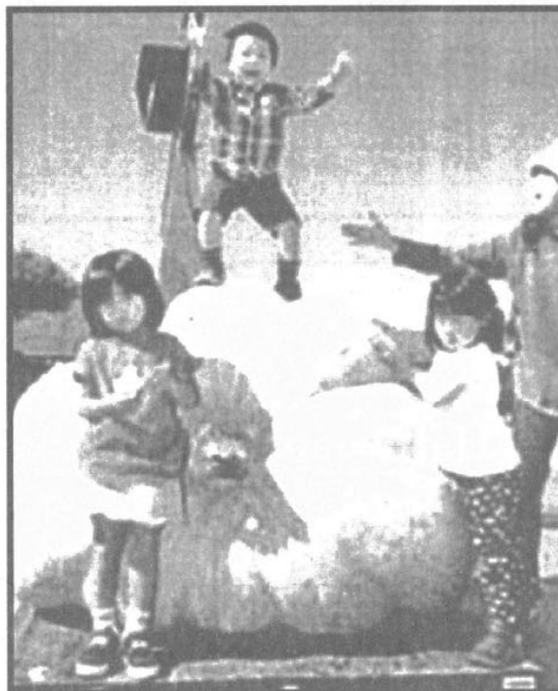
كدو لول خورد تا اينكه به گرگ رسيد. وقتى گرگ از كدو پيره زن را پرسان كرد، صدائى پيره زن را شناخت و گفت: پيره زن تو هستى، مى گيرمت مى خورم ات و به طرف كدو حمله كرد، پيره زن با هوش كه فكر همه چيز را کرده بود، از سر ديگر كدو بيرون پرید، و وقتى گرگ داخل كدو شد پيره زن آنرا به سمت دره تيله داد و گرگ به دره افتاد و پيره زن با خوشحالى به خانه اش رفت.

پايان

کلانترین کدوی تنبل دنیا

یک مامور متقاعد اطفائیه داد. آمریکا برندهء جایزهء اول سی و یکمین مسابقهء جهانی وزن اول کدو شد. اوکه برای خشک شدن پوست آن در طول راه بالای آن جوال ها و کمپل های نم

دار انداخته است درین مسابقه ۸۵ کدو اشتراک داده شده بود که وزن ۸ عدد آن



(هالند) نام دارد و ۵۵ ساله می باشد، کدوئی را به وزن ۱۲۲۹ پوند که برابر به

زیادتر از ۱۰۰۰ پوند بود. برندهء مسابقه در مقابل هر پوند وزن کدو ۵ دلار پول گرفت. ۵۵۸ کیلوگرام است پرورش داده و با یک لاری کلان آن را از واشتگتن به کالیفرنیا محل اجرای مسابقه انتقال

HANDICAP INTERNATIONAL

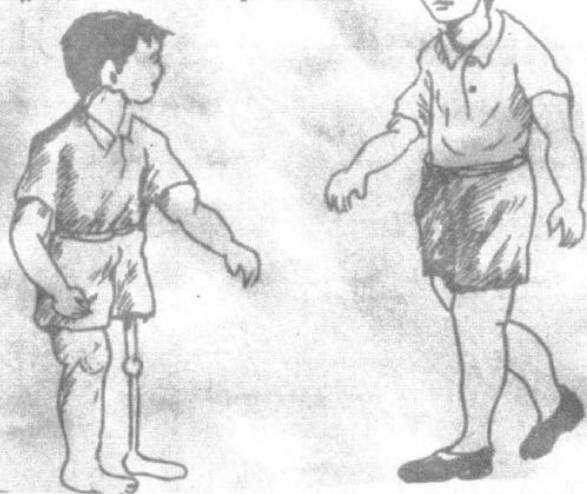
بهبود بخشیدن شرایط فیزیکی و رفاه عمومی افراد ناتوان (معیوب)



به وجود آوردن یک محیط پشتیبان برای افراد ناتوان



تمویل کننده اتحادیه اروپا



- فعالیت های موسسهء (Handicap International) که در سطوح مختلف در زون های غربی و جنوبی افغانستان متمرکز شده است عبارت از :
- ۱ - بوجود آوردن یک محیط پشتیبان، مانند: حمایت از انجمن های محلی و NGO های داخلی که فعالیت های برای افراد ناتوان (معیوب) دارند.
 - ۲ - بالا بردن سطح آگاهی مردم افغانستان .
 - ۳ - بهبود بخشیدن دسترسی به خدمات و همچنان بهبود بخشیدن سطح خدمات برای افراد ناتوان مانند: بهبود بخشیدن مهارت های داخل بستر فیزیوتراپستهایی که در شفاخانه هرات کار می کنند و حمایت کردن از بخش اورتوپیدی در قندهار.
 - ساختن یک کلینیک جدید فیزیوتراپی در شفاخانه هرات.
 - جلوگیری از حوادثی که بوسيله ماین صورت می گیرد.
 - فراهم کردن خدمات توسعه ای برای زون غربی.

صحت شما اطفال نازنین

ارسالی موسسه: Handicap International

آسیب دیدگی مغزی چیست؟

آسیب دیدگی سر و مغز نامی است که به صدمه یا آسیبی که به سر وارد شده است می‌دهند، که به نوبت داخل مغز را دچار آسیب می‌کند. آسیب دیدگی مغزی معمولاً به دلیل یک حادثه مانند افتادن یا یک تصادف در جاده وجود می‌آید.

بعضی از مشکلاتی که مریضان مبتلا به آسیب دیدگی مغزی دارا خواهد بود

چیست؟

بایک آسیب دیدگی سبک، امکان دارد فقط برای چند ثانیه بیهوش شوند، امکان دارد گیج باشند، سردردی داشته باشند، فراموشکار و سردرگم باشند. آنها برای چند روز مشکل خواهند داشت و بعد دوباره به حالت طبیعی بر میگردند. در یک آسیب دیدگی شدید، شخص امکان دارد برای چندین روز یا هفته بیهوش باشد و احتمال دارد در آینده مشکل داشته باشند.

۱- تغییرات فیزیکی: فلج، مشکل در حرکت و بلعیدن و صحبت کردن در فکر کردن و به خاطر آوردن،

فهمیدن، فراموش کردن چیزها و به صورت شدید سردرگم بودن، مشکلاتی در توجه داشتن و تمرکز پیدا کردن.

۲- تغییرات در شخصیت و رفتار: میتواند چیزهایی مانند رفتار کردن همانند یک کودک باشد، یا انجام دادن

کارهای خطرناک یا احمقانه مشکلاتی در برپایی روابط به خاطر نیاوردن لغات، تلاش برای صحبت و گفتن کلمات به صورت اشتباه

۳- تغییرات ناگهانی در احساسات: بدون هیچ دلیلی احساساتی می شوند.

۴- پیشرفت بیماری صرع:

آیا قابل جلوگیری است؟

پیشگیری از تمام آسیب دیدگیهای مغزی غیر ممکن است، اما همه فعالیتهای جلوگیری از تصادفات میتواند به کاهش ریسک ابتلا به آن کمک کند. مانند پوشیدن کلاه ایمنی و بستن کمربند ایمنی.

آیا قابل معالجه است؟

آسیب دیدگی مغزی به خودی خود نمیتواند معالجه شود، اما با کمکهای مخصوص به بقیه قسمتهای مغز که آسیب ندیده اند برای انجام کارهایی که قسمت آسیب دیده انجام میداده کمک کرد. هر چه زودتر شخص کمکهای مخصوص را دریافت کند، بیشتر بهبود پیدا میکند. صدمه مغزی به خودی خود با گذشت زمان بدتر نخواهد شد، اما اگر شخص برای حرکت کردن و بقیه فعالیت ها کمک دریافت نکند دچار مشکلات بیشتری خواهد شد.

آیا به دیگران قابل سرایت است؟

خیر، بقیه افراد به آن مبتلا نخواهند شد، همچنین فرزندان شخصی که صدمه مغزی به او وارد شده، دچار هیچ مشکلی که به خاطر این مساله به آنها برسد نخواهند شد.

مکتب:

افرادی که صدمه مغزی به آنها وارد شده، در فکر کردن، به خاطر آوردن و آموختن چیزهای جدید مشکل دارند. شاید مکتب رفتن برای کودک مشکل باشد، اما اگر میتوانند، این مساله کمک کننده است.

کار: بیشتر افراد قدر به برگشت سر کارهایشان نیستند، و نیاز به یادگیری یک شغل جدید یا کار در خانه و کمک به خانواده را از این طریق دارند.

ازدواج:

برای کسانی که دچار آسیب دیدگی مغزی شده اند، امکان ازدواج و اولاد دار شدن وجود دارد. همچنین این برای یکی از طرفین (زوج) آسان نیست که اگر طرف دیگر مبتلا به صدمه مغزی شده باشد، زیرا نفر دیگر باید بیشتر به صورت یک کمک کننده عمل کند.

چه چیزهای میتواند کمک کند؟

برای شخصی که دچار صدمه مغزی شده است مهم است تا به وسیله یک دکتر معاینه شود. در بعضی از موارد امکان دارد عمل جراحی برای متوقف کردن آسیب های بعدی نیاز باشد. هیچ دارویی برای کمک به بهتر شدن صدمه مغزی در زمانی طولانی وجود ندارد. امکان دارد وسایلی برای کمک و شخص در نشستن، ایستادن و راه رفتن نیاز باشد. اگر شخص بیمار مشکلات رفتاری از قبیل زد و خورد با مردم فریاد کشیدن دارد، جامعه به اطلاعاتی در مورد آسیب دیدگیهای مغزی، و اینکه چرا شخص در فکر کردن صحبت کردن مشکل دارد. نیاز دارد. اعضای خانواده میتوانند به وسیله یاد آوری تمرین شخص و تشویق او در انجام دادن کارها در

حد امکان در خانه و اجتماع کمک کنند. چون بیشتر افراد با صدمه مغزی بعد از تصادف فراموشکار میشوند، خانواده میتواند با کمک به شخص برای یاد آوری آنچه که باید انجام دهد، سبب بهبود وی شوند.



فیصل پسر ۸ ساله ای است که دچار ضربه مغزی شده است. او وقتی یک و نیم ساله بود از طاقچه می افتد و سرش به لبه طاقچه میخورد. برای چند ساعت بیهوش میشود. بعد از به هوش آمدن هیچ گاه حالت نورمالی نداشته، او را چند بار برای تداوی به ایران میبرند. اما فایده ای ندارد. هر چند فیصل نمیتواند مانند بچه های دیگر باشد اما مادرش او را به بازار میبرد و سعی میکند تا نام سرک ها مکتب، شفاخانه ها و غیره را به او یاد بدهد. روزی چند بار رویش را می شوید و مواظب غذا و لباس پوشیدن اوست فیصل علاقه زیادی به حیوانات دارد. او همچنین علاقه زیادی دارد تا با پدرش به

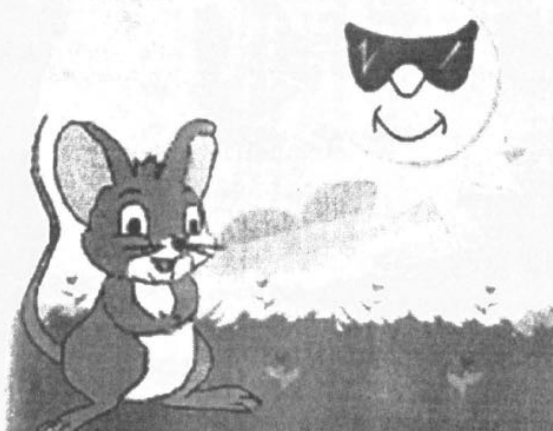
محل کار او برود و در آنجا به او کمک کند. پدرش دکان دارد اکثر اوقات او را همراه خود به دکان میبرد. پدرش میگوید سعی میکنم هر چه بیشتر او را در اجتماع بگردانم تا او طرز رفتار با مردم را فرا بگیرد. مادر فیصل میگوید فیصل به دلیلی بیماری اش نمیتواند خوب صحبت کند. من مدت زیادی با او صحبت میکنم و سعی میکنم تلفظ لغات را به او آموزش دهم. خیلی تلاش کردم تا خواندن و نوشتن را نیز به او آموزش دهم گاهی اوقات نیز او را برای خریدنان به نانوائی میفرستم. فیصل دو خواهر و یک برادر دارد که آنها نیز رفتاری بسیار خوب با او دارند. با او بازی میکنند و سعی میکنند هر روز چیزهای تازه ای به او یاد دهند زیرا: **حضرت محمد فرموده اند: (من مبعوث شده ام تا اخلاق نیکورا بیاموزانم)**

کی نسبت به همه قوی تر است؟



یک روز صبح **موش موشک** از مادرش پرسید:
مادر کی از همه قویتر است؟
مادرش خندید و گفت: هر کس به اندازه خودش قوی
است.

موش موشک فکر کرد که مادرش مزاح می کند با
خودش گفت: امروز میروم جنگل و یک دوست قوی پیدا
می کنم.
از خانه بیرون آمد و رفت و رفت تا اینکه خسته شد
و روی زمین دراز کشید.



چشمش به **آفتاب** گرم و پر نور افتاد با خود گفت:
آفتاب حتماً از همه قویتر است چون همه جا را روشن
می کند. برخاسته، فریاد کشید.
ای خورشید درخشان که در آسمان می درخشی من
یک دوست قوی می خواهم آیا تو دوست من می شوی؟
آفتاب خندید و گفت: درست است که من بسیار پر
نور هستم ولی **ابر** از من قویتر است. چون او می تواند
پیش روی مرا ببندد و روشنی ام را بگیرد.
موش از آفتاب خدا حافظی کرد.

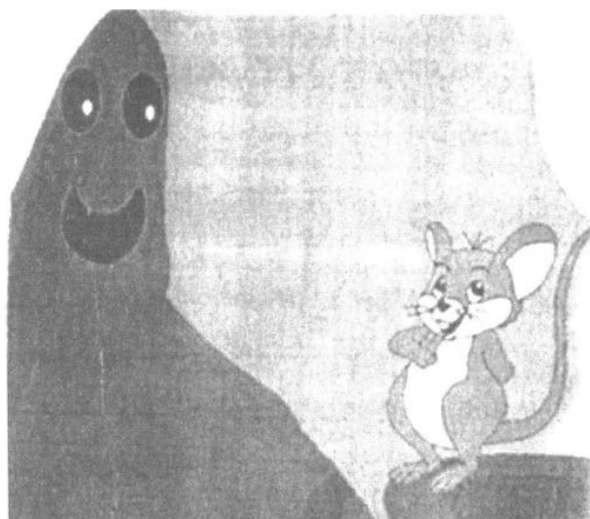


با خودش گفت: پس من با **ابر** دوست می شوم. بعد
به طرف آسمان دید و یک تکه ابر را دید. رفت و رفت
تا به ابر رسید.
به ابر سلام کرد و گفت: ای ابر پر از باران، من
بدنبال یک دوست قوی هستم. آیا دوست من می شوی؟
ابر خندید و گفت: درست که من می بارم، آب
برایتان می آرم. ولی باد از من قویتر است، چون او مرا
اینطرف و آنطرف می کشد موشک از **ابر** خدا حافظی
کرد و روان شد.

کی نسبت به همه قوی تر است؟



موشک با صدای بلند باد را صدا کرد. یکدفعه گرد و غبار به هوا بلند شد موشک فهمید که باد آمد. سلام کرد و گفت: ای باد قوی که به هر جا می روی. من یک دوست قوی می خواهم، آیا تو دوست من می شوی؟
باد گفت: درست است که من همه جا میروم ولی کوه از من قویتر است چون وقتی به کوه میروم دیگر زور من به او نمی رسد و مجبور هستم ایستاده شوم موشک از باد تشکر کرده و روان شد.



موشک رفت و رفت تا به کوه رسید. از کوه کمی بالا رفت و با صدای بلند سلام کرد و گفت: ای کوه بلند و پر زور، من یک دوست قوی می خواهم آیا تو دوست من می شوی؟
کوه گفت: درست است که من بلند و سخت هستم، ولی وقتی زمین خودش را تکان می دهد، تمام سنگهایم می ریزد. پس زمین از من قویتر است.
موش گفت: پس من با زمین دوست می شوم و روان شد.



موشک از کوه پایین آمد و زمین را صدا کرد و گفت: ای زمین پر زور که می توانی کوه را تکان دهی. من یک دوست قوی می خواهم، آیا تو دوست من می شوی؟
زمین گفت: درست است که من بسیار بزرگ هستم ولی از من قویتر هم هست. مثلاً خودت می توانی مرا سوراخ کنی و در درون من خانه بسازی.
موشک متوجه حرف مادرش شد و فهمید هر موجودی می تواند هر کاری بکند بشرط اینکه خوب فکر کند. و هر موجودی نظر به توانایی خودش قوی است. به شرطیکه قوت خود را پیدا کند.

روز هنر



موسیقی

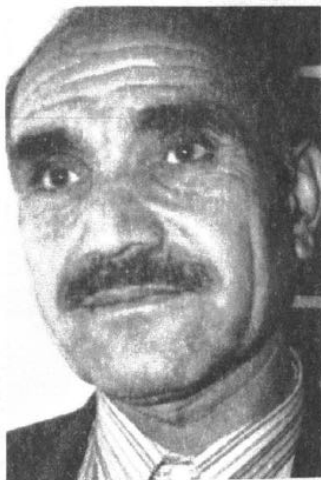
و رسائی



عکس یادگارش کردار سینما



فاروق فریاد رئیس
پوهنځی هنر



غلام نبي دباب معاون اسبق
لیسه مسلکی هنر

میر عموی لیسہ مسلکی هنر
مصطفی رشید



صالح خان
مدیر عمومی
لیسه
ضایع
کابل



مسؤل پښتونخوا
تعلیمی د تهرمتی

تجلیل از روز هنر در لیسه مسلکی هنر های کابل

در لیسهء مسلکی هنر های کابل به تاریخ هفتم عقرب سال ۱۳۸۳ هجری شمسی محفلی را بنام (روز هنر) براه انداخته بود که در آن رئیس محترم تخنیکي و مسلکی وزارت معارف و دیگر بزرگان و علاقه مندان هنر اشتراک نموده بودند. بعد از سرودن ترانه های ملی و حماسی که به طرز گیرا و دلنشین توسط شاگردان این لیسه اجراء گردید پارچه هایی بوسیله رباب، تبله و ویلن که به مهارت خاص اجرا شد تحسین حاضرین را برانگیخت بعداً نمایشگاه رسامی استادان و شاگردان این لیسه توسط محترم رئیس صاحب تخنیکي و مسلکی افتتاح شد

خود تان و مجلهء خود تان

اقتصاد

اقتصاد در هر کشور جهان مهم است که باید در قدم اول اقتصاد يك کشور تأمین شود. و چیز هائیکه اقتصاد را تأمین میکند هنر و صنعت، کوشش و تلاش ملی مردم آن کشور می باشد.

که این يك وجیبهء ملی بالای هر فرد ملت میباشد که باید در های صنعت و هنر را گشوده و برای ترقی کشور سعی و تلاش کنند. و امروز در کشور ما اقتصاد در درجهء صفر قرار دارد. در حالیکه اساس اصلی اقتصاد تعلیم و تربیه و ترقی کشور و پایدار نمودن يك حکومت مقتدر در کشور می باشد. پس بر هر فرد ملت ما لازم است تا بواسطه هنر های سنتی افغانستان مانند قالین بافی، نقاشی، معماری، شبکه کاری و دیگر هنر ها اقتصاد کشور را به چرخش در آورند.

دوم چیزهائیکه اقتصاد ما را باید تأمین کند معدن و ذخایر افغانستان میباشد که باید بیهوده مصرف نشود و ما باید بواسطه تعلیم و تخنیک طرق استفاده درست این ذخایر را بیآموزیم.

درین زمینه باید تمام امکانات تعلیمی در اختیار جوانان کشور قرار داده شود. چون هر يك از جوانان کشور قشر فعال جامعه بشمار میرود که باید اقتصاد کشور را به وجه اعلی برسانند. به امید آتروزیکه کشور ما نه تنها اقتصاد خود بلکه اقتصاد ممالک مظلوم دیگر را نیز تأمین بتواند.

با احترام مهاجر شاگرد صنف نهم الف لیسه
جهان ملکه در ولایت غزنی

کشف مکروب

سالها پیش هیچکس مکروب را نمیشناخت لویی پاستور دانشمند فرانسوی که به خدمت مردم علاقهء زیاد داشت، شب و روز کتاب ها را مطالعه نمود و از اثر تلاشهای خستگی ناپذیر بالاخره مکروب را شناخت او کشف کرد که بعضی از مکروب ها سبب پیدا شدن بیماریها می شود و این بیماری ها از یکی به دیگر سرایت میکنند. پاستور عملیه پاستوریزه (درست نگاه کردن يك چیزی که گندیده نشود) را به دست آورد. وقتی که يك بیماری خطرناک به نام سیاه زخم سراسر دهات فرانسه را فرا گرفت، هزار ها گوسفند و گاو را تلف کرد.

پاستور به این فکر شد، تا کاری بکند که جلو این بیماری را بگیرد که باثر کوشش او مکروب شناخته شد.

سلام و احترام به دست اندر کاران مجله
رنگین کمان

از طرف: شگوفه و طویا سنگر شاگردان
صنف ششم «الف» متوسطه میرویس هوتکی

جهان ورزش

رونالدو

قهرمان فوتبال برازیل

متولد ۲۲ سپتامبر

(۱۹۷۶)



زیدان

قهرمان فوتبال فرانسه

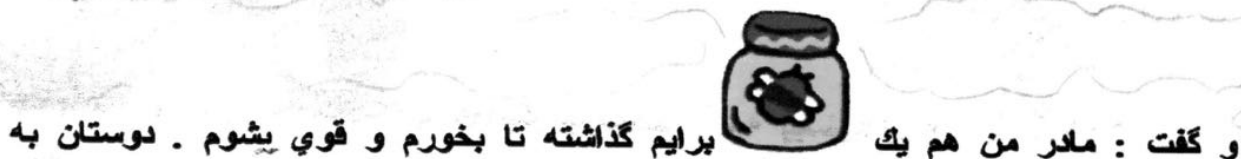
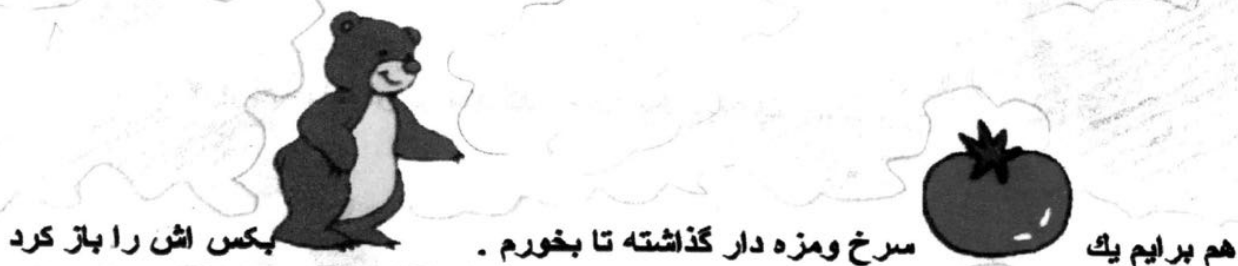
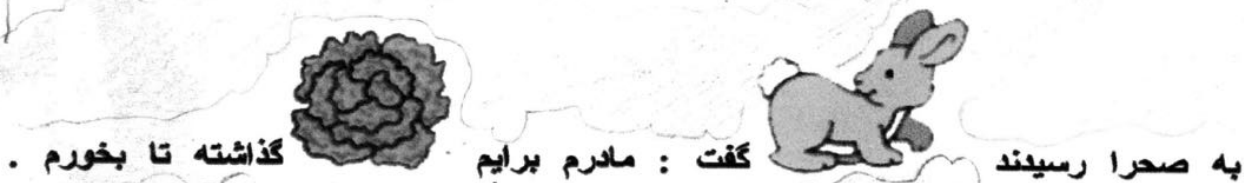
متولد ۲۳ جون

(۱۹۷۲)

دوستان و خوراک های مزه دار



تصمیم گرفتند تا با هم به صحرا بروند و تمام روز را در آنجا بازی کنند. وقتی





و هم

بخورد و هم



دلش میخواست هم



همدیگر دیدند.



هم دلشان

و



هم بسیار دوست داشت .



او .



بخورند .

و



و



و



میخواست از



هم میخواست تا از خوراکی دوستانش بخورد . اما هر کدام فقط یک نوع

خوراکی داشتند. بنا بر این فکر کردند که چگونه میتوانند این مشکل را حل کنند . ناگهان



و

که از همه باهوش تر بود گفت : من یک پیشنهاد خوب دارم .



با همدیگر پرسیدند : چه پیشنهادی ؟



و



جواب داد :



را در يك ظرف بيندازيم همه ميتوانيم

اگر ما



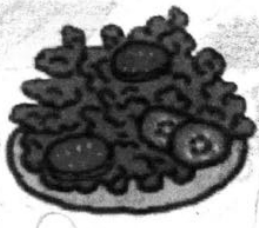
عسل ميخوريم . همه خنديدند و

گفت : بعد هم

آنها را بخوريم .



گفتند چه پيشنهادهاي خوبي است . و بعد آنها



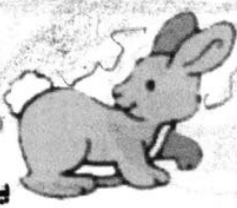
. بعد دور

توته، توته کردند و در يك بشقاب انداختند ، اينطور



را هم خوردند و سير شدند ،

هم نشستند و باهم از همه چيز خوردند . وقتي كه



يكجابه طرف صحرا



دويند و به بازي شروع کردند .

زیبایی های دریا

رفت وقتی که به وسط



خود شد و به



یک روز یک سوار



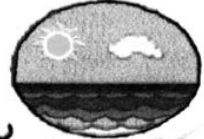
خودش را استاده کرده بعداً



انداخت و

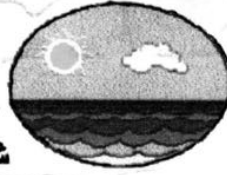


رسید



کرد بر

شد و شروع به



را گرفته و داخل



پوشید و یک



کوچک دید .

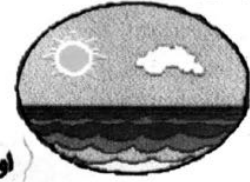
و تعداد زیادی



و چند



او یک



زیر



خود

زیبا برخورد کرد و چند متر دورتر از



کمی که پیش تر رفت با یک



برگشت و

بزرگ را مشاهده کرد . او به سرعت به



یک

برگشت چند لحظه بعد او دوباره سوار

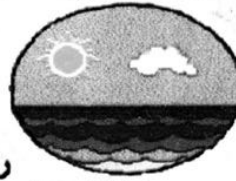


را کشید و به



کرد اما این

رفت و شروع به



شد و به وسط



و



و

آورده بود تا عکسهای زیبایی از



بار او با خود یک



بگیرد.



فکاهیات

فکاهی

مردی دو ساعت را در دستش بسته کرده بود یکی از او پرسان کرد چرا دو ساعت به دست خود بسته کرده ای او گفت: بخاطر اینکه وقتی یکی از ساعت ها خوابید دیگری زنگ بزند و ساعت دیگر را بیدار کند

محمد باقر صنف هفتم مکتب لیسه امام قائم بکاول

ولایات افغانستان

دو بچه در لب دریا نشسته بودند یکی گفت: افغانستان چند ولایت دارد؟ دومی گفت: ۲۹ ولایت.

اولی گفت: پنج یا شش ولایت آن را نام بگیرد. دومی گفت: هرات، بادغیس، ایران، پاکستان اولی خندیده گفت بیسوادی بکار نیست. ارسالی محمد کریم محمدی، متعلم صنف هفتم لیسه حنظله بادغیسی ولایت بادغیس.

معلم جغرافیه

یک روز معلم جغرافیه به پیش داکتر رفت.

داکتر به معلم جغرافیه گفت: چه تکلیف داری؟ معلم جغرافیه گفت: دریا ها و بحر های مغزم جوش میخورند.

ارسالی: نصیر احمد (عرفانی) شاگرد صنف ششم

گلی که در بوستان خانواده پرورش یافته !!



نوشین جان هوتکی شاگرد صنف پنجم لیسه، ابوالقاسم فردوسی در کابل می باشد. او قرآنکریم را در نزد مادر کلان دانشمند خود محترمه بینظیر هوتکی آموخته و ختم کرده است.

این غنچه، نو شگفته که به سوی پیشرفت و آموزش روان می باشد به پروگرام های مختلف کمپیوتر نیز دسترسی داشته و از لسان انگلیسی هم اندکی معلومات دارد. ما در حالیکه آینده درخشان و موقعیت های فراوان برای او می خواهیم برای فامیل اش نیز کامیابی و سعادت را تمنا داریم.

ای بار خدای عرش و کرسی

شش چیز به ما عطا فرستی

علم و ادب و خدا پرستی

ایمان و امان و تندرستی

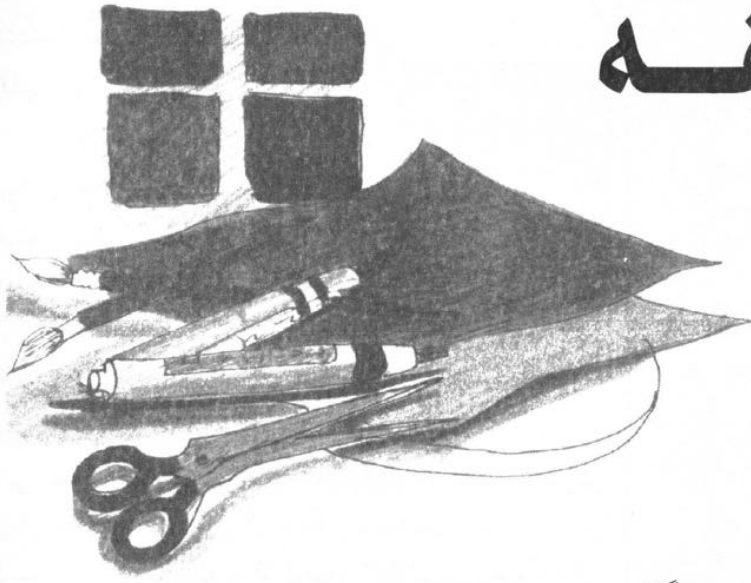
ارسالی: محمد نور «وفا» شاگرد (۳ ب) دارالحفاظ حضرت خالد بن ولید (رض)

فکاهی

یک روز یک مرد، خر خود را در بیرون دکان بسته کرده بود وقتی بیرون آمد دید که خر او گم شده است خدای خود را شکر کرد و گفت: خدایا شکر که خودم سوار خر نبودم اگر سوار می بودم خودم هم گم می شدم.

محمد باقر ولد غلام علی و محمد فرهاد، شاگردان صنف هفتم مکتب لیسه امام قائم بکاول

بقه

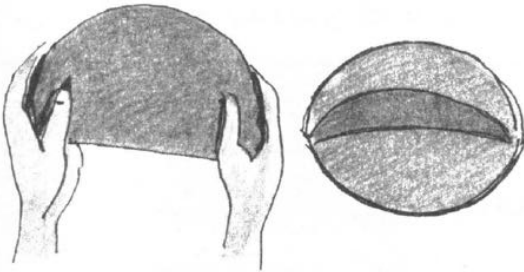


مواد مورد ضرورت :

- * بشقاب کاغذی
- * رنگ توش سبز و سیاه
- * قطعه رنگه سرخ، سبز و سفید
- * سرش مایع، برس و قیچی

طرز کار :

* بشقاب کاغذی را با توش سبز رنگ کنید و بگذارید کاملاً خشک شود. بعد از اینکه کامل خشک شد آن را از وسط قات کنید. در صورتیکه بشقاب کاغذی در اختیار ندارید روی یک کاغذی نسبتاً دبل رنگه دو دایره بیک اندازه ببرید. یکی را زیر قرار دهید و دومی را از وسط قات کرده و نیمه زیری آن را به کاغذ اولی بچسبانید.

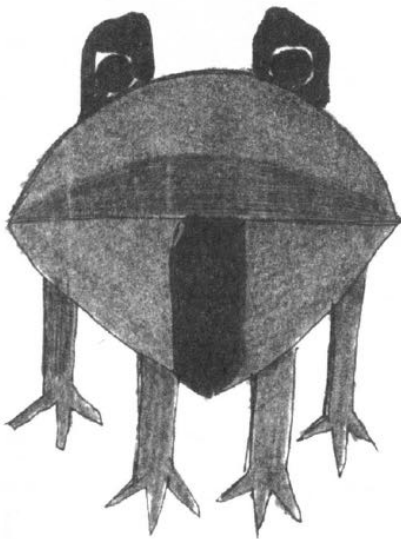


* روی کاغذ سرخ، مستطیلی به اندازه ۷ در ۱۷ سانتیمتر ببرید و یک سر آن را کمی گرد کنید و با سرش مایع به قسمت وسط قات شده، بشقاب کاغذی بچسبانید.

* برای چشمها مستطیلی به اندازه ۲،۵ در ۶ ببرید. قسمت بالای آن را گرد کنید. با کاغذ سفید دایره ای درست کرده و روی چشمها قرار دهید و داخل آن را سیاه رنگ کنید.

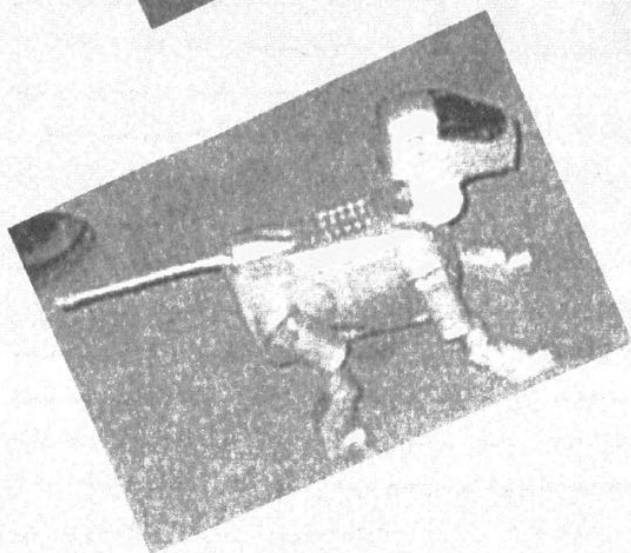
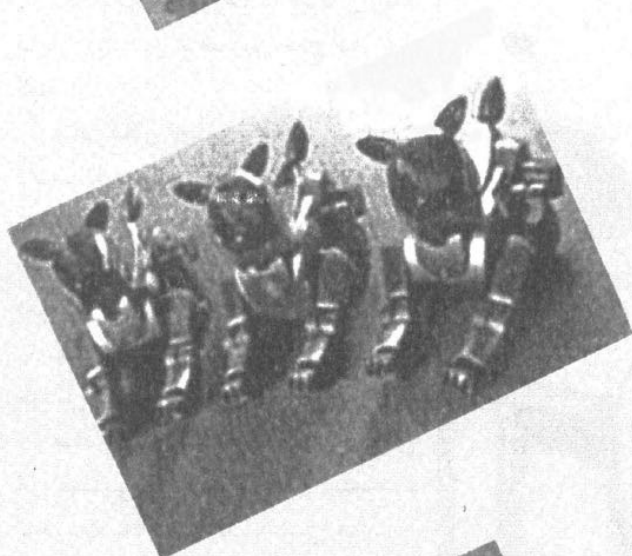
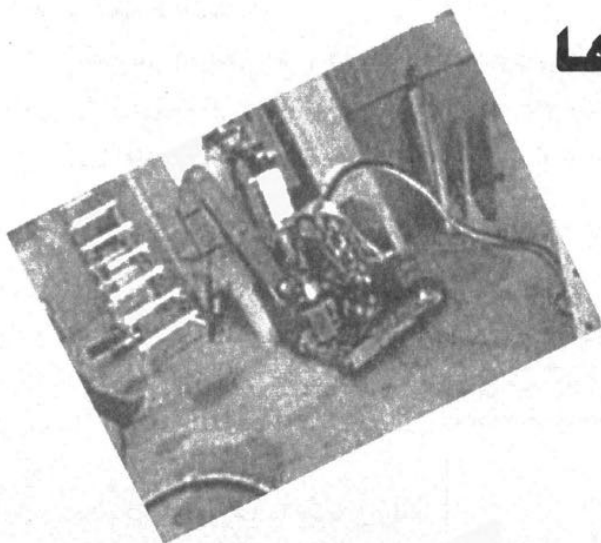
* پاهائی مطابق شکل از کاغذ سبز قیچی نماید پاهای کوتاھتر برای قسمت پیش و پاهای دراز تر برای قسمت عقب ساخته می شود.

حالا بقه گگ آماده است.



آدم هاي برقي در خدمت

خانواده ها



در آمریکا حالا از آدم هاي برقي (روبات ها) که قيمت آن ها پائين آمده بر علاوه مسائل صنعتی در کارهاي خانه نیز استفاده می کنند. مثلاً کوتاه کردن سبزه هاي چمن ، جاروب کردن و نظافت اطاق ها وغيره..

فروش (روبات ها) به شکل حيوان که شرکت سوني آن را به شکل سگ ساخته و کارهائي مانند کارهاي سگ ها را انجام ميدهد نیز زياد شده است.

چرا خالد پیش مادر کلانش آمد!

قسمت سوم

خلاصه آنچه خواندید :

خالد پسر کوچکی است که پدر و مادر خود را در اثر حادثه از دست میدهد. مادر کلان پیر از شهر دیگر برای بردن خالد می آید و تربیت او را بدوش می گیرد، ماجرا های زیادی اتفاق می افتد...

چون اقتصاد مادر کلان بسیار ضعیف است او نمیتواند زنده گی خالد را اداره کند لذا می خواهد به اداره تقاعد برود...

همرای مادر کلان در اداره ای ریاست تقاعدات:

مادر کلان بعد از مدت چهار ماه که خالد نزدش بود و او را شامل مکتب ساخته بود يك روز بسیار قهر و عصبانی شد. چون هر روز بلاناغه پست بکس را می دید که آیا کدام نامه از اداره ای تقاعد برایش آمده یا نه؟

در یکی از روزها با صدای بلند فریاد زد: این مامورین هیچ کار نمی کنند.

مادر کلان اجازه نامه را ضرورت داشت تا بتواند معاش تقاعدی طفل یتیم را بدست بیاورد چرا که او بسیار غریب بود و خالد هم به غذا ضرورت داشت.

مادر کلان تصمیم گرفت که خودش به این اداره برود.

مادر کلان گفت: تو باید همرای من بیایی! ترا باید آنها ببینند، تو خودت يك سند زنده هستی خالد.

بالاخره مادر کلان خوبترین لباس خود را پوشید و خالد را نیز لباس پاک پوشاند.

مادر کلان و خالد به سرویس های برقی سوار و بطرف اداره روان شدند. مادر کلان تمام راه خاموش بود. بالاخره به ریاست تقاعد رسیدند و داخل اطاق شدند يك مرد ریش سفید با قیافه جدی که در عقب میز نشسته بود گفت: نه، برای این کار شما مأمور اطاق شماره بیست و دو موظف است. پیش اطاق بیست و دو رفتند و باز هم باید انتظار می کشیدند خالد احساس کرد که مادر کلانش عصبی شده شاید حالا يك عکس العمل از خود نشان بدهد. مأموریکه ایشان را در اطاق بیست و دو پیش خود خواست تقریباً مرد جوان بود ولی موهای سرش کمی سفید شده بود. او به خالد نگاه کرد گفت: تو این غریبک هستی؟

خالد اول می خواست که چیزی بگوید باز پیش خود فکر

کرد که بهتر است که حالا مادر کلان را کمک کند.

مادر کلان سر چوکی که پیش میز بود نشست و گفت: از ابراز همدردی تان تشکر لطفاً کوشش کنید که برایمان يك کاری انجام بدهید! مامور اسم مادر کلان را پرسید و يك دوسویه بزرگ را از الماری آورد معلوم می شد که چقدر دربارہ مادر کلان و خالد نوشته شده آن ها در این دفتر بسیار معروف شده بودند. اما برایشان فایده نداشت.

مامور مودبانه پشت میز نشست و گفت: کار شما بسیار پیچیده است.

خالد نمی دانست که این کلمه چه معنی می دهد پرسید: پیچیده چه است؟

بعوض اینکه مامور جواب بدهد مادر کلان گفت: در این قسمت من هم نمی دانم.

مامور گفت: که قضیه شما بسیار ساده نیست. تنها مسئله غمخواری نیست که طفل یتیم را نگاه می کنید بلکه شما جزء فامیل هستید و بهتر بگویم مادر کلان طفل هستید.

مادر کلان گفت: چقدر عالی چیزی که ما نمی دانیم! مامور گفت: همرای من مزاح نکنید!

مادر کلان گفت: این قضیه اصلاً برای من مزاح ندارد. بالاخره بگویند که این طفل چه وقت پولیکه برای یتیم ها است بدست می آورد.

مامور پرسید: شما واقعاً به این پول ضرورت دارید؟ مادر کلان از جایش برخاست رو به طرف مامور کرد و گفت: گوش کنید، شما می فهمید که معاش تقاعدی من بسیار کم و ناچیز است، در دوسویه ما هم در این باره مفصل نوشته شده است و هم خوب می دانید که يك طفل چقدر مصرف دارد و به چه اندازه جراب و پتلون را کهنه می کند



رشته مسلکی را بخواند که بمباردمان شروع شد. قبل از ختم جنگ این دیوانه ها او را به عسکری در قوای مدافعه هوایی جلب کردند و طفل ها را وظیفه داده بودند که طیاره های بم افکن را با توپ دافع هوا از زمین بزنند.

خالد صحبت مادرکلان را قطع کرد و گفت: این بسیار جالب است!

جالب؟ صرف برای اینکه شما با تفنگ های ساختگی تمام روز پنگ پنگ و صحنه های جنگ را تمثیل می کنید. آنرا جالب می دانی؟

من برایت می توانم بگویم که يك جنگ واقعی خوش شما طفل ها هم نمی آید. به جنگ واقعی اکثراً اطفال زیادتر صدمه می بینند. يك دفعه به قربانیان جنگ ویتنام فکر کن!

خوب به کجا بودیم؟

خالد گفت: به قسمت بابیه جان.

آه راستی، او هنوز در خانه بود که حمله بزرگ شروع شد و با ما در زیر زمینی نشسته بود که صدای بمباردمان نزدیک شده می رفت و من از ترس مثل چوب خشک شده بدم و بچه ام را در بغل سخت فشار می دادم که چند لحظه بعد زمین به لرزه در آمد. يك کسی گفت که خانه ما بود. راستی خانه ما بود. خشت های سقف افتاد، و يك قسمت آن بکلی از بین رفت. شیشه های پنجره ها همه شکستند، خلاصه تنها خانه ماند ولی هیچ چیز به جایش نماند.

در اوایل ما در خانه دوستان خواب می کردیم و از طرف روز می رفتیم که خانه را درست کنیم. پنجره ها را بعوض شیشه قطعه کاغذ گرفته بودیم.

خالد به مادرکلانش چندان گوش نمی داد چون این قصه را چندین بار شنیده بود و بفکر دیگر چیزها بود، مثلاً می خواست بفهمد که چطور می تواند مادرکلان خود را متقاعد بسازد که بازی کردن در حویلی همسایه کار بدی نیست، زیرا طفل های دیگر هم آنجا هستند و می توانند با همدیگر بازی کنند. اما مادرکلان نمی خواهد و می گوید: اگر من از پنجره خانه ببینیم باید ترا ببینم. گرچه تو متکی به خود هستی ولی من می خواهم که تو بدون کمک دیگران زندگی کرده بتوانی، اما...

خالد گفت: بدون کمک چه معنی می دهد؟

منظورم این است که تو همیشه به دامن من نچسپیده باشی اما باید من هم متوجه تو باشم. باز مادرکلان شروع کرد به يك قصه بسیار قدیمی دیگر و گفت: در زمانهای که موتر بسیار نبود و طیاره ها چهار بال داشتند، که سقوط

که باید نو خریده شود. شما فکر می کنید که من يك شخص پولدار هستم یا کدام فابریکه دار؟ برای ساعت تیری اینجا می آیم؟

مامور را خنده گرفت و گفت: من کوشش می کنم که قضیه شما را هر چه زودتر حل کنم.

مادرکلان گفت: لطفاً عجله کنید در غیر آن سوگند می خورم که هفته آینده مرا دوباره اینجا می بینید!

مامور را دوباره خنده گرفت و گفت: خوش می شوم، من تمام کوشش خود را می کنم که کارهای شما منظم شده و هرچه زودتر انجام داده شود.

مامور همراهی هر دوی شان قول داد و خدا حافظی کرد. هنوز از دروازه خارج نشده بودند که مادرکلان گفت: ما می توانیم بسیار خوب با هم دیگر کار کنیم اگر به همین شکل کارهای خود را ادامه بدهیم همه مامورین در مقابل ما نرم و تسلیم می شوند. خالد هم به همین نظر بود.

اگر مادر کلان قصه گوید:

خالد نمی تواند بفهمد که چرا مادرکلان همیشه از گذشته ها قصه می کند. چیزی که دیروز اتفاق افتاد به آن چندان علاقه ندارد اما چیزی که بیست تا چهل سال پیش دیده همه بیادش است. او هنوز خوب می فهمد که چطور برای اولین بار سفر کرده، چطور با پدرکلان خالد عروسی کرده و در آنوقت کدام لباس را پوشیده و مردم در آن شب چه نوع غذا صرف کردند؟

اما برای خالد این چیزها تا اندازه بی تفاوت است. مادرکلان همیشه می گفت: این قصه ها انسان را زنده نگه میدارد. خالد! صرف زندگی و واقعات امروزی نمی تواند که بهترین چیز باشد.

اینجا تفاوت بین خالد و مادرکلانش است. برای خالد تنها امروز جالب است که چه اتفاق افتاده و همراهی رفیق هایش چی می کند. چه چیز جالب را دیده و چه پروگرامی دارد؟ این مسایل را مادرکلان چندان مهم نمی گرفت، اما زمانی برایش مهم می بود که باعث ناراحتی اش می شد و مخصوصاً چیزهایی را فراموش نمی کرد که برایش ناراحت کننده بود.

اگر يك فلم را در تلویزون می بیند، می گوید که این چیزها همه خیالی است واقعیت ندارد. آنها مرا فریب داده نمی توانند، می فهمی خالد، وقتیکه خانه ما بمباران شد... بعداً يك داستان دیگر که خالد آنرا چندین بار شنیده بود مادر کلان قصه کرد:

پدرت هنوز در مکتب بود و تازه می خواست که يك

بدوزید دوباره همان پطلون نو است. من هم وعده می دهم که در آینده وقت بازی پطلون کهنه خود را ببوشم. اما مادر کلان عصبانی بود.

خالد گفت: چه می خواهید، بی بی جان؟

مادر کلان گفت: من می خواهم بدانم که کی پطلونت را پاره کرده؟

خالد گفت: و بعداً؟

بعداً می خواهم که به او بگویم که این کار درست نیست و به مادرش می گویم که برای تو یک پطلون دیگر بخرد.

خالد گفت: اینکار امکان ندارد. مادر کلان گفت: اما این کار عادلانه است.

میرویس پرسید: اگر پطلون قیمت باشد؟

خوب، حالا فهمیدم، تو هستی که این پطلون را پاره کردی؟

خالد ترسید و گفت: نه، نبود. باز مادر کلان بسیار عصبی شده و از بازوی میرویس که می خواست



فرار کند گرفت و تکانش داد.

خالد صدا زد که به لحاظ خدا او را بخاطر عدالت خواهی تان آزار ندهید و نزنید!

مادر کلان با صدای بلند فریاد زد: حالا می خواهم که هر کدام شما را یک لت جانانه کنم. خالد بسیار ناراحت بود و پیش خود شرمید. شب به مادر کلان گفت: این کار شما در حویلی درست نبود.

مادر کلان گفت: حالا خودت پطلونت را بدوز!

باز مادر کلان با خود می اندیشید و می گفت: از این تربیت جدید امروزی هیچ چیز نمی فهمم و نمی خواهم هم که مرتکب کدام اشتباه شوم. اما خوش ندارم که خالد اکثراً همراهی این بچه های غالمغالی و بی تربیت بازی کند. اینها بچه های کوچمه هستند. خوب ما هم چندان ثروتمند نیستیم ولی خجالت می گشتم که به این شکل بد اخلاق و بی تربیت معلوم شویم. اما خالد به این نظر نیست و می گوید: شما نمی توانید که آنها را محکوم کنید، کمبود آنها یک مادر کلان است و بس، این آنقدر مهم نیست. شاید خالد که فکر می کند همه چیز را بهتر می داند حق بجانب باشد...

ادامه دارد

نکنند. وقتی که خالد این قصه را به رفیقهای بزرگتر خود کرد همه خندیدند و گفتند که کاملاً بی تفاوت است که یک طیاره چند بال دارد، راکت هیچ بال ندارد و از همه تیزتر می رود. خالد باز این قصه را به مادر کلان کرد و مادر کلانش عصبی شد و گفت: اما راکت ها فقط مردم بی گناه را می کشند. از همین جهت خالد و مادر کلان با هم توافق نداشتند. چون

مادر کلان بسیار علاقه داشت همیشه از گذشته ها قصه کند، چیزهایی که خالد به آن آشنایی نداشت، چندان جالب هم نبود و حتی بنظرش بسیار عجیب و غریب می آمد.

عالت خواهی مادر کلان و شرمیدن خالد:

یک روز خالد در حویلی همراهی میرویس جنگ و دعوی داشت و یک دیگر را خوب لت و کوب کردند تا بالاخره میرویس از پطلون خالد گرفته آنقدر کش کرد که لغزید و بزانو خورد و پطلونش پاره شد. مادر کلان شنید که پایین جنگ است. باوجودیکه دوبار از منزل پنجم پایین

و بالا شده بود اما دلش نا آرام شد، پایین آمد و متوجه پطلون پاره خالد شد و پرسید: کی این کار را کرده؟ کی بهترین پطلون خالد را خراب کرده؟ به خالد گفت: به تو صد بار نگفتم که در وقت بازی پطلون کهنه ات را ببوشی؟ او یک بار دیگر پرسید: کی بود؟

یک تعداد از اطفال فرار کردند یک تعداد دیگر به شمول خالد که آنجا ماندند هیچ چیز نگفتند. خالد هم چیزی نگفت. مادر کلان گفت: می خواهید که من هر کدام شما را جداگانه یک گوش مالی بدهم؟

خالد گفت: این درست نیست، بی بی جان!

مادر کلان بسیار عصبی شده، قدم بقدم بطرف بچه هایکه آنجا بودند و تماشا می کردند رفت و گفت: شما بسیار ترسو هستید. خالد از رفیق هایش دفاع کرد و گفت: هیچ ترسو نیستند. پطلون در وقت بازی خودش پاره شده است.

مادر کلان به خالد گفت: حالا تو دروغ هم می گویی، اول این ترسو بودن و باز دروغ گفتن، شرم است بر شما شرم است. خالد متوجه شد که مادر کلان راستی بسیار عصبی شده و خواست که مادر کلان را آرام بسازد، گفت: جای ناراحتی نیست، بسیار خراب نشده است، اگر شما آنرا

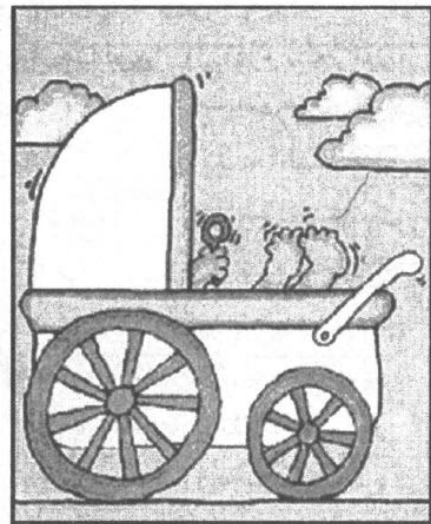
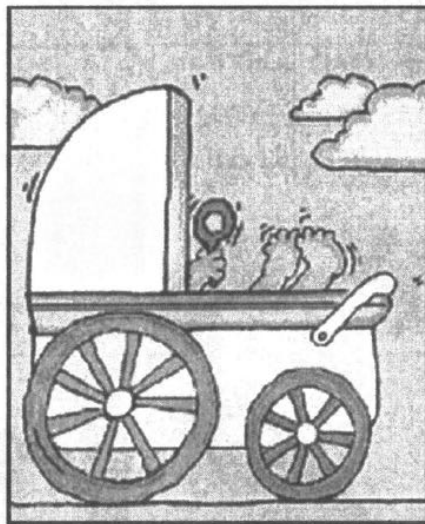
صفحهء تفریحی

فکاهی

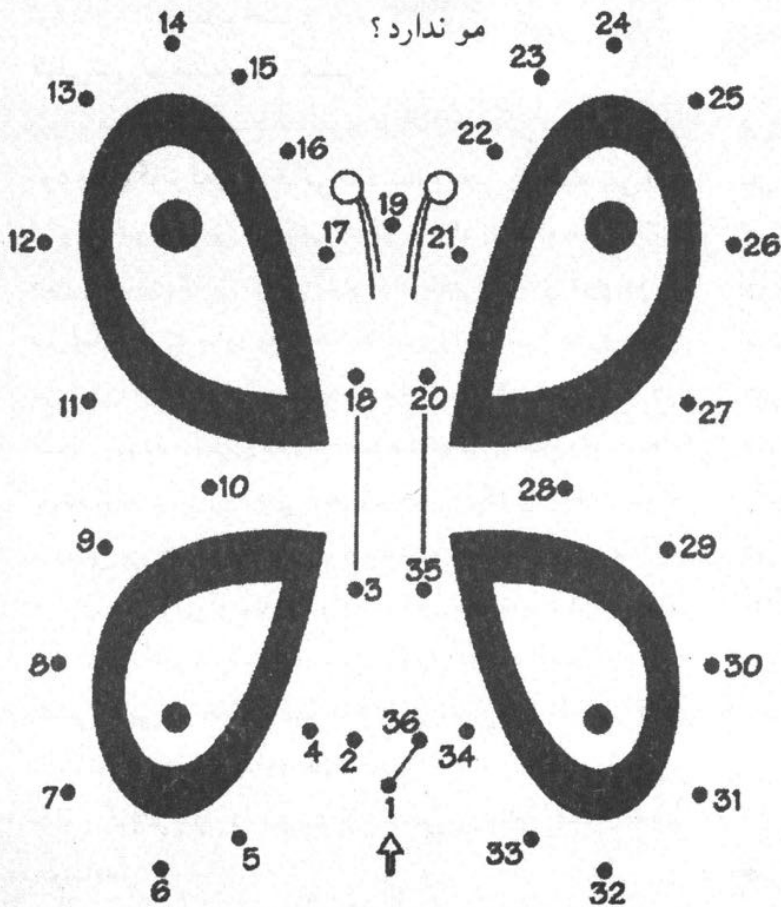
مادر و پسری در پارک قدم می زدند و هوا خوری می کردند مرد میانسالی از روبرو می آمد پسر دفتاً گفت:

مادر، مادر، این مرد هیچ موی، ندارد و کل است کل!

مادر با وارخطایی گفت: آهسته، آهسته! چپ باش نگو که می فهمد. پسر با تعجب گفت: چقدر جالب! این مرد تا حال نه فهمیده که کل است و



ده فرق را در تصاویر فوق پیدا کنید.



چند دانه موش را در تصویر پیدا کرده می توانید؟

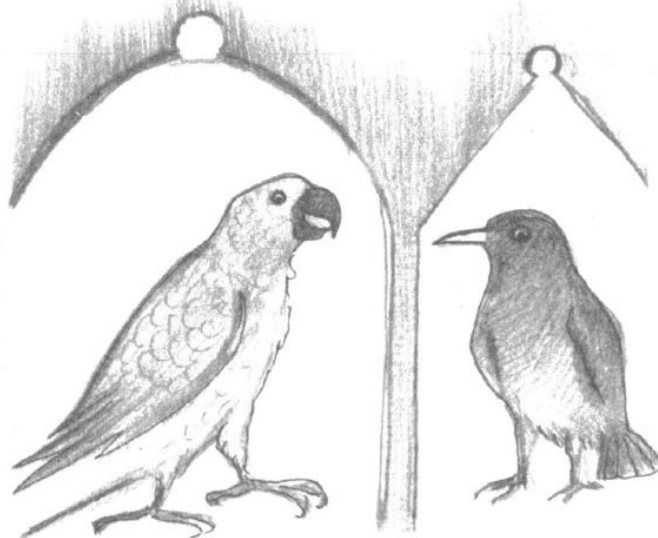
شماره ها را به ترتیب به هم وصول نموده رنگ آمیزی کنید.

بنارو او توتي

دوهمه برخه

به د شاتو غوندي خوري لگېدلې. د توتي او بنارو د نندارې او خبرو د اوريدو لپاره د شاوخوا لوی او واړه ډله. ډله راتلل. وروسته بيا د وړباندنارې او خبرو د اوريدو پر ځای د ليدونکي او اوريدونکي نه سړي يوه، يوه پيسه اخیسته چې

سړي ته د شتو او پيسو مدرک په لاس ورغی. يوه ورځ چې د توتي او بنارو پنجرې يو د بل سره نژدې څنگ په څنگ ايښې وې، سړی او بل څوک نه وو. توتي له بنارو نه پوښنه وکړه: بنارو ته پوهیږې چې زه او ته ولې دغه سړي د خپلې ځالې، مور او پلار، آزادي هوا او خپلواک ژوند نه يې برخې کړو او په دغه تنگو پنجره کښې



يې بنديان کړو او خپل لاس ته يې کښيښو؟ مور غوندي نور مرغان هم ډېر دي هغه ولې د دغه سړي د دغه ډول کړاو، تيري او ستونزو نه خلاص دی آزاد او خپلواک ژوند کوي، اوړی سړو سېمو او ژمی تودو ځايونو ته ځي، خور او له خوند نه ډک ژوند لري، چيرته يې چې زړه وي هلته الوزي او څه يې چې زړه غواړي هغه خوري. هغه څه شی دي چې مور يې په دغه کړاو اخته کړي يو؟ بنارو ډير چورت وواهه ډير فکر يې وکړ خو د توتي دغو پوښتنو ته يې د منلو وړ ځواب پيدا نه کړ. بنارو چوپوه، هيڅ يې نه ويل. توتي بيا ورته وويل: څنگه زما په خبرو او پوښتنو، لکه چې پوه نه شوي؟ بنارو توتي ته وويل: هو پوه نه شومه. توتي لومړی يو سور او سيلی وايست او بيا يې وويل: بنارو که پته لنډه توگه درته ووايم دې پنجرې ته زه او ته خپلې ژبې راوستي يو په دا دومره لوی کړاو مور ه خپلې ژبې اخته کړی بو. آزادي، خوښي او د خپلواک ژوند نه مور خپلې ژبې يې برخې کړي يو، تانه دي اوريدلي چې خپله ژبه هم کلا او هم بلا ده، مور په لوی لاس ځانته له خپلې ژبې نه بلا جوړه کړه، د انسانانو

او د مور او پلار نه يې د تل لپاره را بيل کړ، سړي د توتي بچي په يوې ښکلې پنجرې کښې واچوه او خواړه او اوبه يې ورته به پنجرې کښې اچول رالوی شو او ورو، ورو يې په خبرو کولو پيل وکړ، د توتي بچي غوښتل چې د سړي نه پوښتنه وکړي چې ولې يې د خپلې ځالې او مور او پلار له غيږې نه دغې تنگې او وړې پنجرې ته راوړ؟ ژبه يې په زړه کښې د دغې پوښتنې ځواب وگرځيده له ځان سره به يې وويل: په څنگل کښې خود نورو مرغانو بچيان هم وو، هغه يې ولې دغسې بدمرغه نه کړه؛ دا چې توتيان د انسانانو خبرې زده کولي شي نو ځکه زه په دغسې

وېر او ماتم واوښتم. دغه سړی يو کال مخکې د ټولو چنار نه د بنارو گانو له يوې ځالې نه د بنارو بچي را اخیستی و او د توتي غوندي يې د خپلې ځالې د آزاد ژوند او مور پلار د خورې غيږې نه يې برخې کړې او د پنجرې بندي کړی وو. د دې لپاره چې د بنارو بچي هم په خبرو راشي نو د بنارو پنجره يې راوړه او له توتي سره يې په څنگ کښې نژدې کښيښودله. سړي په ډېره مېنه د توتي او بنارو ساتنه او پالنه کوله او دواړو ته يې ښه، ښه خواړه لکه پيسته، بادام او داسې نور څيزونه راوړل او سات په سات يې ورته اوبه راوړې خو توتي او بنارو دواړه يو ډول په پنجره کښې خپه وو. توتي او بنارو دواړو سړي ته په کرکه کتل او په زړه کښې به يې ورته بدرد ويل او ښيري به يې ورته کولې. دوي مياشتې وروسته بنارو هم په خبرو راغله او له توتي نه يې د خبرو کولو چل زده کړ سړی د توتي او بنارو خبرو ته ډير خوشاله و.

توتي او بنارو په خپل منع کښې د دوه خور ژبو ماشومانو غوندي خبرې کولې چې په اوريدونکو او ليدونکو

بناړو او توتي

بناړو ته به وايي نورې به خبرې نه کوو ځانونه به چوپ نيسو او خپله ژبه به د بلا پرځاي کلا گرځوو. کله چې سهار شو او سړی بيا د بناړو او توتي پنجرې څنگ په څنگ کښيښودلې

توتي بناړو ته وويل، چې: مور خپلې ژبې په بلا کښې ورکړي بو همدغه ژبه بايد مور له دغې بلانه وژغوري. سر له همدې شېبې به په خولې لاس کښيږدو، چوپتيا به غوره کوو، ځانونه به گونگ اچور. بناړو د توتي خبره ومنله او دواړو په خپلو خولو او ژبو د چوپتيا مهر ولگاوه. د پخوا غوندي ډله ډله خلک راتلل چې د بناړو او توتي خوږې او له



پند څخه ډکې خبرې واورې ډیر انتظار يې واېسته خو ټوله ورځ بناړو او توتي خبرې ونه کړې. د بناړو او توتي څښتن د درو درملونه کار واخېست دم او دعا يې پکار واچوله خو بناړو او توتي په خبرو را نغله، دواړه گونگ او چوپ شول. سړی يو مياشت منډې رامنډې وکړی چې بناړو او توتي په خبرو راولي. سړی مایوسه شو فکر يې وکړ چې په بناړو او توتي کوم خواړه او دانه بده لگيدلې يا له نظره شوی نو ځکه دواړو له خبرو ولويده ژبې يې گونگی شوې ما خو دوی د خبرو له پاره ساتلي وو او دومره زيات تاوان ما د دوی د خبرو له امله په ځان منلی و. اوس چې دواړه گونگ شول نو خوشي ورته تاوان ولې کوم. غوښه يې هم د خوړلو نه ده ښه او غوره دا ده چې دواړه له پنجرې خوشي کړم او پرځاي يې نور وساتم. سړي بناړو او توتي دواړه له پنجرې نه آزاد کړل او دواړه جوړه والوتل او په هوا کښې يې د آزادۍ او خوښۍ نغمې او ترانې وغږولې.

پای

ترمنځ بو متل دی چې وايي: ښې خبرې ښې دي خو چوپتيا ته نه رسي. پټه خوله کښينا ستل تر بيځا به خبرو غوره ده. مور او تاسو خپله لار پرېښي، مور لوی خدای د دې لپاره

پيدا کړي يو چې د طبيعت او خلقت د ښکلا او ځلاستايڼه او لمانځنه په خوږو نغمو او زړه خوښوونکيو ترانو وکړو. خبرې کول د انسانانو کار دی مور او تاسو چې د انسانانو پيښې کوو او د نغمو او ترانو پر ځای خبرې کوو دا به مو حال وي. ډېر خلک د خپلې ژبې له لاسه دار ته ختلي او د خپلې ژبې نه ځوړند شوي په ما او تا هم دغه بدې ورځې او ترڅې شپې د

خپلې ژبې له لاسه راغلې، نور مرغان چې چوپه خوله دي خبرې نه کوي د دغو کړاوونو او ستونځو نه بيغمه دي. بناړو غوږنيسولي و او توتي خبرې کولي. د توتي وار چې تېر شو بناړو په خبرو پيل وکړ وی وبل: توتي ستا ټولې خبرې خوږې او رښتيا دي، مور بايد نور له چوپتيا نه کار واخلو او خپلو خپلوانو ته سپارښتنه وکړو او دا متل ورته ووايو «مه کوه هغه کار چې نه دې مور کړی نه دې پلار» بناړو له توتي نه هيله وکړه چې د خپلې پوهې نه کار واخلي داسي لارې چارې ولتوي چې نور د اسارت او مصيبت له ژوند نه خلاص شو. توتي بناړو ته وويل: زه به د شپې له ځان سره چورت ووهم، فکر به وکړم د هوبښارانو له متلونو او ويناوو به استفاده وکړم او د هغو له مخې به دواړه پرېکړه وکړو چې څنگه ځانونه له دغه کړاو څخه وژغورو؟ په دغو خبرو بناړو ډاډمنه او هيله منه شوه. ورځ لاړه او شپه راغله توتي له ډېر وچورتونو او فکرونو وروسته له ځان سره پرېکړه وکړه چې

گل های ارسالی تانرا دسته می کنیم

خواننده گان گرامی!

به بلندی آسمان به طول دریا و عرض دشت های بیکران و به تعداد برگ های خزانی درختان جهان به شما عزیزان سلام فراوان تقدیم است. نامه های پر از محبت و سرشار از صمیمیت و مالا مال از یکدلی هر کدام تان را خواندیم. اما به تعداد کمی توانستیم جواب بدهیم. به صفحه نامه هایتان مراجعه کنید تا نام خویش را پیدا نمایید. معذرت ما را پذیرا شوید باز هم بنویسید و بنویسید برای مجله خودتان.

از لیسهء میرویس هوتکی در کابل:

* خواهر گرامی بسیمه جان شاگرد صنف ششم «الف»

سلام!

مطالب ارسالی دلچسپ و مقبول بود. انتخاب خوبی داری به انتظار همکاری های بعدی هستیم. شعر ارسالی:

* خواهران گرامی هر يك نرگس جان «صحرائی» و

خاطره جان «جلالی» سلام!

اولین بار است که از شما نامه گرفته ایم. موفق و کامیاب باشید. امیدوار ادامه همکاری های بعدی هستیم. نمونه از شعر ارسالی:

الا باد صبایی صرصر من
سلام از من ببر بر مادر من
دعایت می کنم از سوز سینه
بیا مادر به بالای سر من

خداوندا مرا دلشاد گردان
تو بد خواه مرا برپاد گردان

این چیستان را هم بسیمه جان روان کرده: (۱۶۶)
سرخي دار، پرده دار و دانه دار است؟

* خواهر گرامی یلدا جان «مونیری» از صنف ششم سلام!

(پدر جان) عنوان مقاله بود که شما فرستاده اید. آرزومندیم تا باز هم مقالات فراوان راجع به مادر، معلم، وطن و دیگر چیزها بنویسید. خوش می شویم. شعر ارسالی:

از لیسهء جهان ملکه در ولایت غزنی:
* خواهر گرامی زرلشت جان محسنی شاگرد صنف نهم «الف» سلام!

نامه ارسالی رسید. موفق و کامیاب باشی. بر داشت خوبی از آزادی دارید. اینک قسمتی از مقاله (آزادی):

پدر خوب نازم
تو نعمت خدایی
تو می روی سر کار
خدا باشد نگهدار
من به تو سرفرزم
تو دائم به فکر مایی

آزادی
... آزادی ما را یاری می رساند تا در فضای آرام و پر از صمیمیت درس بخوانیم، علم بیاموزیم و از آن استفادهء معقول نماییم ...

* خواهر گرامی و عزیز خاطره واحدی از صنف ششم متوسطه میرویس هوتکی سلام!
تشکر از شعر و فکاهی ارسالی. باز هم نامه بنویس.

* سمیرا جان تقی زاده شاگرد صنف نهم «الف» سلام!
نظرات در مورد نظام خانواده گی بسیار خوب بود. به انتظار نامه های بعدی اینک مختصری از مقاله:

فکاهی

نظام خانواده گی:
... وقتی که اولاد ها کار های خراب می کنند فوراً متوجه ساخته شوند. گذشت باید صورت نگیرد. نظام خانواده به احترام یکدیگر مربوط است ...

يك روز مریض پیش داکتر رفت و گفت سرم درد میکند داکتر جواب داد: که در خیالت میاید باز هم مریض گفت: پام درد میکند داکتر جواب داد: که خیالت میاید مریض عصبانی شد و میخواست که برود داکتر گفت فیس را بده مریض جواب داد: که در خیالت میاید.

گل های ارسالی تانرا دسته می کنیم



* گرامی عتیق الله جان مه‌مند
شاگرد صنف هشتم سلام!
نامه را گرفتیم ما هم باتو هم نظر
هستیم که واقعاً تهادب تربیت اطفال و
نوجوانان در خانه و فامیل گذاشته می
شود به انتظار نامه های بعدی.
سطری از مقاله :

... پدر ها و مادر ها باید اطفال را از سن هفت سالگی
متوجه نماز خواندن، پاکی، نظافت، نظم و ترتیب بنمایند ...



* عبدالصبور جان سردار محمد
خان شاگرد صنف چهارم «ب» سلام!
نعتیه ارسالی بسیار زیبا اما نا
مکمل بود. باز هم نامه بنویس.

ای سلطان عالم ای محمد
ز راه لطف سوی من نظر کن



* گرامی سید جاوید جان حکیمی
شاگرد صنف ششم «الف» سلام!
شعر ارسالی معلم را گرفتیم. بسیار
مقبول بود. معلمین باید قدر شوند
تشکر باز هم نامه بنویس.

سینه ما را کند همچون گلستان معلم است
راست گر به‌پرسی شمع فروزان معلم است

* گرامی مجیب الرحمن جان شاگرد صنف هشتم لیسه
سید احمد مکینه ولایت غزنی سلام!
نامه مقبول شما را گرفتیم با خط بی نهایت زیبا تحریر شده
بود. آن را به مدیر مسؤل ماهنامه اعمار صلح دادیم تا به نشر
برساند. به امید همکاری های بعدی.

... بی‌اندروسته های برادری را با هم محکم کنیم تا صلح را
برقرار نموده، بهترین زنده گی را نصیب شویم ...

کامگار و موفق باشید.
(پایان)

خواهر گرامی راهبه جان از صنف ششم «ب» سلام!
از همکاری ات تشکر، نامی که به خط بسیار مقبول تحریر
شده بود گرفتیم اینک چند سطری از مقاله شما که (معارف) نام
داشت:

... اول باید علم بی‌آموزیم، یعنی اول معارف بعداً رفاه و
آسایش ...

* خواهر گرامی صابره جان از صنف هفتم «الف» سلام!
ما هم سخنان شما را تائید می کنیم که صلح واقعاً گرانبها
ترین چیز در دنیا است. از نامه و مطلب ارسالی تشکر،
امیدواریم باز هم به ما نامه بنویس.
شعرکه فرستاده بودی!

صلح آمد میهن من گلستان شد
از قدمش جمله یاران شادمان شد

از لیسه شاه میر ولایت غزنی :
* گرامی عزت الله جان روزی خان
از صنف چهارم «ب» سلام!
چقدر عکس مقبول گرفته ای، کاش
خنده کلان می کردی تشکر از نامه.
شعر ارسالی :

مزد دست رنج خود خور
گر به خوان هر کس مباحث



* گرامی عبدالرحمن جان
(قانونی) از صنف ششم الف!
شعر انتخابی (عیدی به دختر گدا)
سروده زنده یاد استاد (خلیلی) را
گرفتیم. به انتظاریم تا باز هم نامه
بنویس.
عیدی به دختر گدا:

لقمه ای نانی به ما روزی نداد
تاجر همسایه بدخوی ما



* فرید احمد جان عزیز احمد خان
شاگرد صنف ششم «الف» سلام!
فکاهی ارسالی تانرا همراه با خواننده
گان بخوابیدو بخندید چون فکاهی بسیار
تر و تازه بود. ما نشنیده بودیم.
کست پای دار
روزی يك مرد دهاتی يك تیپ را

خریده بود، مردی دهاتی دروازه تیپ را باز کرد از دروازه تیپ
يك چوپه کگ موش بر آمد مرد به خانمش گفت نه مان که
کست اش گریخت.

اگر در مسابقه فوتبال بازی را باختید هوش کنید که تلویزیون را بیرون نیندازید

در مسابقات مقدماتی انتخابی جام جهانی (2006) در اروپا تیم ملی رومانیایی که در باره پاهای سه نفر مرد دیگر رومانیایی که در باره

فوتبال بحث می کردند افتاد. و آن ها را ترساند. اما این سه نفر از



رومانی در مقابل جمهوری چک با نتیجه صفر مقابل یک مغلوب شد.

یک مرد رومانیایی که مسابقه را تماشا می کرد، بقدری از باخت تیم ملی کشورش عصبانی و جگر خون گردید که تلویزیون خود را از کلکین بیرون انداخت. همسایه خود شکایت نکرده گفتند: ما هم از باخت تیم ملی خود زیاد جگرخون و عصبانی بودیم و فکر می کنیم تمام رومانیایی ها همین احساس را داشتند.

گنج را در ویرانه یافتیم !!!

خبر نگاران رنگین کمان در لیسهء عبدالغفور احمدی در ده خدایداد

خواننده گان عزیز!

وقتی که در ادارهء رنگین کمان تصمیم گرفته شد تا به لیسهء ده خدایداد برویم، اندکی پریشان بودیم، زیرا راه دور و تصوراتی از گذشته این منطقه و منطقه قلعهء زمان که خط اول جنگ بودند در ذهن داشتیم. اما وقتی که از مکروریان اول به طرف دست چپ سرک گشتیم، جوش و خروش، تازه گی، کار، بیروبار، جمع و جوش مردم ساختمان ها، گلکاری تنوع دکان ها همه و همه ما را حیرت زده و طوری خوشحال ساخت که به اصطلاح در پیراهن نمی گنجیدیم. خدا را شکر کرده و بداخل لیسه رفتیم. تعمیر مکتب ویران اما نظم و دسپلین خاص آن قابل توجه بود. اعضای اداری معلمین و خصوصاً مدیر صاحب مکتب محترم نظام الدین خان که یکی از سابقه داران معارف می باشند از ما پذیرایی نمودند.

اینک مصاحبه هایی را از ده تن شاگردان اول نمره و ممتاز این لیسه که واقعاً هر کدام گنجی در این مکتب ویرانه بودند می خوانید. آن ها در مقابل سوالات مختلف ما جواب داده اند.



شاگردان ممتاز، هیئت اداری و تدریسی
لیسه عبدالغفور احمدی در ده خدایداد.



شاگردان مکتب با شوق و علاقه فراوان از عکاس
مجله خواستند تا عکس یادگاری از آن ها بگیرد.



محترم عرفان
الله خان معلم
کیمیا لیسه



محترم شیرین
آقا خان سر معلم
لیسه



محترم نظام
الدین خان مدیر
لیسه

گنج را در ویرانه یافتیم !!!

بازی ، تشله بازی و گدی پران بازی می کنند ، دوست ندارم.



*** احمد سیر جان فرزند عبدالقسیم خان اول نمره صنف ششم «دال» می گوید:**

می خواهم داکتر اطفال شوم. مادرم تا صنف ۶ درس خوانده پدرم افسر اردو است.

مجله اردو را برایم می آورد. سیب و لوبیا را دوست دارم. اگر برنج هم باشه بسیار خوب است. نوت: راجع به ساختمان موبایل ، ویدیو و ساختن يك پروگرام تلویزیونی نیز سیر جان معلومات زیاد دادند .



پدرم تا صنف ۱۲ درس خوانده اما حالا موتر سنگ کشی دارد. مادرم هم تا صنف ۱۲ خوانده و فعلاً کار نمیکنند. خواهر ندارم. خمیر می برم

ظرف ها را می شویم. مادرم مریضی کمر دردی دارد زیاد کار کرده نمیتواند. من باید با او کمک کنم. از بچه هائیکه دو و دشنام می دهند، دیوانه را آزار میدهند، نابینایان را آزار می دهند، شاخ درختان را می شکنانند، به شیشه های مردم سنگ می زنند نفرت دارم و از آن ها خواهمش می کنم تا از این کار ها دست بکشند.



*** حمیدالله جان فرزند علی خان اول نمره صنف ششم «ج» می گوید:**

به کدام میوه و یا غذای مشخص علاقه ندارم هر غذائیکه در توان فامیل باشد و تیار باشد خوش دارم اگر نباشد صبر می کنم. فلم های داستانی افغانی را دوست دارم ۱۷ساله هستم سال های غربت را در پولیس کالونی پاکستان گذشتاندم ، قالین بافی می کردم از مکتب ماندم. حالا مکتب می روم و هم با پدرم در موتر فلانکوچ (نگرانی) می کنم . می خواهم در رشته ادبیات معلم شوم به مضمون پشتو و دری بسیار علاقمندم (۹) برادر هستیم ، پنج برادرم در همین مکتب درس می خوانند. به پشتو بسیار بسیار دل بسته هستم معلم ما ، حروف کلمه (پشتو) را چنین تجزیه کرده است که هر حرف معنی خاص دارد:

- ۱- (پ) پیاولی
- ۲- (ش) باغلی
- ۳- (ت) توریالی
- ۴- (واو) وفادار.



*** سید احمد جان فرزند سید محمود خان اول نمره صنف ششم «ب» می گوید:**

کباب را دوست دارم ، خانه ما در نزدیک مسجد صدیقی ده خدایداد است. پدرم صنف ۱۲ را خلاص کرده و فعلاً بطری چارچ می کند . در درس هایم پدرم زیاد کمک می کند مادرم سواد ندارد می خواهم داکتر شوم .



*** نوید جان فرزند آقا محمد خان اول نمره صنف هفتم «ب» می گوید:**

هر غذا و هر میوه، که در خانه موجود باشه خوش دارم. چرا که در این شرائط زندگی هر روز توان خریدن میوه و یا تهیه غذای خوب را نداریم. می خواهم داکتر شوم . بچه های را که در منطقه ده خدایداد ، چهار مغز

اداره رنگین کمان ده جایزه از جمله ۳۰ جایزه این شماره را برای گل های سرسبد لیسه عبدالغفور احمدی نسبت جوابات خوب شان تخصیص داده است.

گنج را در ویرانه یافتیم !!!

*** سلیم جان فرزند یحیی خان
اول نمره صنف هفتم «الف» می
گوید:**



خانه ما در سرک بالاده دهخدایداد
موقیعت دارد. به مضمون تاریخ
زیاد علاقه دارم ریاضی را نیز خوش دارم زیرا بوسیله
ریاضی زنده گی پیش می رود. هر چیز یک حساب و
کتاب دارد. انار، چپس و منتو را خوش دارم. تاکنون
یک جلد کتاب هم نخوانده ام. مجله نداریم، برق نداریم
در آینده می خواهم معلم شوم. زیرا رتبه معلم در
جهان اول است. مه ۱۲ ساله هستم.

*** رامین جان عبدالهادی خان
اول نمره صنف هشتم «الف» می
گوید:**



پدرم دگروال اردو می باشد مادرم
در مکتب نسوان ده خدایداد معلم
است. در درس هایم پدر و مادرم
کمک می کنند. قورمه گوشت را خوش دارم سه خواهر
دارم من بچه یکدانه در فامیل می باشم اول نمره گی را
به کوشش بسیار بدست آورده ام. می خواهم رفیقی
داشته باشم که با استعداد ولایق باشه باهم صحبت کنیم
و قصه فلم ها را بکند تا از شنیدن آن قصه ها پند
بگیریم

در آینده آرزو دارم انجنیر شوم و آرزوی کلان و بسیار
کلان مه این است که خانه داشته باشیم و در صورت
امکان یک موتر هم داشته باشیم. به مضمون جغرافیه
علاقه فراوان دارم یادم رفت که بگویم کورس انگلسی
هم می روم و در (Level One) انگلسی می آموزم.

*** نور رحمن جان فرزند
عبدالرحمن خان اول نمره صنف
هشتم «ب» میگوید:**



در دوران جنگ ها مهاجر شدیم از
کابل به پکتیا رفتیم در شهر گردیز

زنده گی می کردیم ۱۷ ساله هستم از درس های مکتب
عقب مانده ام می خواهم داکتر شوم ، سیب و گوشت را
دوست دارم علاقه دارم بازی های فوتبال رادر تلویزیون
تماشا نمایم پدرم بیکار است خواهرم خیاطی می کند و
مارا نان میدهد. به برنامه های یک چمن گل و رنگین
کمان تلویزیون علاقه دارم روز های جمعه می روم و
مزدورکاری می کنم علاقه مند دوست و رفیقی هستم
که کوچه گردی نکند و به همسایه ها دلسوز باشد.

نوت: بنیاد انکشافی سنایی (SDF) و اداره رنگین
کمان کراچی های را غرض فروش نشرات خود رایگان
در اختیار کمیشن کاران می گذارد. که یکی آن را
بخاطر زحمت کشی و علاقمندی نور رحمان جان به
دسترس او قرار دادیم تا در منطقه ده خدایداد نشرات
(SDF) را به فروش برساند.

*** شفیق الله جان فرزند شیر
محمد خان اول نمره صنف
نهم «ب» می گوید:**



خانه ما در نوآباد قلعه زمان خان
است، به انگور، گوشت و برنج علاقه
فراوان دارم می خواهم ژورنالیست
شوم و از حوادث مختلف راپور تهیه کنم مضمون
ریاضی را دوست دارم ۱۴ ساله هستم.

*** شیر جان فرزند الله محمد خان
اول نمره صنف هفتم «ج» می گوید:**



پدرم نجار است. در اثر جنگ ها به
پکتیارتیم حالا درده خدایداد زنده
گی می کنیم آب صحن نوشیدنی
نداریم ، آب چاه پیدامی شود اما شور

است. روزانه ۶ الی ده بشکه آب به خانه می آورم.
برادر کلاتم ۲۰ ساله است در درس هایم کمک می کند.
اوهم از مکتب عقب مانده می خواهم انجنیر ساختمان
شوم ، نقشه بکشم و دیزاین کنم.

گل بد بو هم در جهان وجود دارد بد بوترین گل!

بوی نامطبوع بزرگترین گل دنیا شهر سیدنی
آسترلیا را فرا گرفته است. مردم سیدنی شاهد
شگوفا شدن یکی از کمیاب ترین گلهای جهان
هستند.

این گیاه که نام علمی آن (تیتان آرم) است،
برای اولین بار در یکی از بزرگترین گلخانه های
گیاه شناسی سیدنی گل داده و تماشاگران زیادی از
آن دیدن کردند.



خصوصیت دیگر این گل عظیم الجثه که
جهانگردان زیادی را به این گلخانه کشانده، بوی
بسیار بد آن می باشد که به بوی جوراب و عرق
پا، ماهی شب مانده، کیله گندیده و بالاخره فرش
نم ناک تشبیه شده است.

مسئول باغهای گیاه شناسی سیدنی می گوید:
(تیتان آرم) برای گرده افشانی به حشرات احتیاج
دارد و بوی بد آن برای جذب همین حشرات است.
وی افزود: این گیاه در سال ۱۹۹۳م در این
گلخانه کاشته شده است و اکنون ارتفاع گل این
گیاه به یک متر و ۳۲ سانتی متر رسیده است.

جشنواره دوگانگی ها در چین

درین اواخر کشور چین برای اولین بار شاهد
حضور صد ها دوگانگی دختر و پسر در یکی از



پارکهای خود بود. این منظره برای چینیائی ها یک
حالت فوق العاده عجیب بود. زیرا کشور چین
نفوس زیاد دارد و به فامیل ها اجازه داشتن یک
طفل داده شده است.

جشنواره دوگانگی ها برای اولین بار در
پایتخت چین برگزار شد و خواهر و برادر های
دوگانگی که لباسهای یک قسم پوشیده بودند با
خواندن سرود و نواختن موسیقی به رقص و
خوشحالی پرداختند.

برگزار کننده گان این جشنواره اعلام کردند در
جبدود (۵۰۰) جوهره دوگانگی چینیائی و چند
دوگانگی خارجی برای شرکت در این جشن ۴ روزه
ثبت نام کرده اند که کوچکترین ترین آنها ۲ برادر
۴ ماهه هستند.

به نام تنها پناه، آشفته‌گان دیار سرنوشت

ارسالی : نسیمه حیدری بنت سید حسن صنف دهم الف لیسه عالی جهان ملکه ولایت غزنی

کاش قلبم درد پنهانی نداشت

چهره ام هرگز پریشانی نداشت

و هماهنگی پیش رفت. ۵ ماه است که به افغانستان بازگشتیم وقتی فهمیدیم قرار است به وطن باز گردیم بسیار خوشحال بودیم که به وطن خود باز می گردیم این حس من را هیچ کس نمی توانست داشته باشد چون که جای من نبود من در يك کشور بیگانه متولد شدم بزرگ شدم درس خواندم وقتی همصنفانم از من در مورد کشورم می پرسیدند هیچ نمی دانستم که چه بگویم. حالا هم که به این کشور باز گشته ایم با مردم این کشور نا آشنا با فرهنگ و رسوم و آداب نا آشنا اگر هم خطایی بر خلاف این آداب کنم موجب تمسخر و خنده می شوم. نمونه کوچکش در مکتب اگر چیزی بگویم که با زبانشان یکی نباشد مورد تمسخر و خنده شان واقع می شوم حتی در مکالمات روزمره آنها حرف مرا برای خنده کردن به همدیگر می رسانند. این کار آنها از روی آدابی است در آن که بزرگ شده اند مردم ما باید فرزندان خود را به مکتب بفرستند چون فرزندانمان آینده سازان هستند آنها باید مردان و زنان فهمیده و دانای آینده بار آیند تا مملکت خود را با شعور و فکر بسازند و در این مملکت پر از آشوب و جنگ صلح و امنیت برپا کنند تا فرزندان این مملکت مانند من مزه آوارگی و غربت را بچشند و بالبی خندان و فکری آزاد در کشور آباد که ما از آن برخوردار نیستیم زندگی کنند و دیگر نسل ما درد غربت، آوره گی و بیچاره گی نکشد.

صلح کلمه ای نا آشنا با افغانستان از زمانی که چشم به جهان گشودم تا کنون که بر روی این کره خاکی زندگی می کنم، در افغانستان جنگ است و نا آرامی و جز بدبختی و گشنگی چیزی نشنیده ام. کشور من وطن من جای که تعلق به من و هموطنان من دارد. نمی دانم تا به کی در این کشور جنگ و نا امنی وجود خواهد داشت ۲۵ سال پیش بخاطر جنگ و بدبختی و این که دختران جوان را می بردند و مردان جوان را هم به عسکری می بردند پدر و مادرم که تازه عروسی کرده بودند و سه یا چهار ماه از عروسی شان می گذشت بخاطر اینکه مادرم جوان بود نا به دامان بدنایمی نیفتد و پدرم به عسکری اسیر نشود از کابل به راههای سخت و کوهستانی به وسیله قاچاق چپان به ایران مهاجرت کردند. ایران کشور امن بود و صلح در آن کشور حکم قرما بود و تا حالا هم این صلح با همکاری مردم و دولت شان وجود دارد و کشور شان روز به روز در حال ترقی و رشد است من و خواهرها و برادر همگی در آنجا متولد شدیم و با آداب مردم آنجا بزرگ شدیم در کشور ما قوم پرستی و نژاد پرستی شدید رواج دارد حتی می گویند در درس خواندن هم عدل و انصاف وجود ندارد هر کس پدر و مادرش کاردار باشد غره او هم بالا تر است. تا به کی این کارها که از روی بی تمدنی است در کشور ما وجود خواهد داشت چه زمانی مردم ما خواهد فهمید که باید با منطق و عقل با همکاری

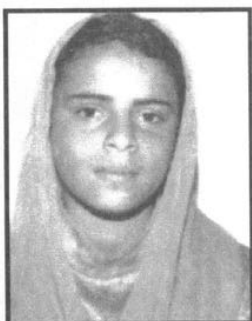
این قصه به اساس قرعه برندهء جایزه بایسکل شده است.

نظريات:

بايد سينماي سيار...!

فلم خاله فالبينك اولين و فلم (ديو و پرى) دومين فلم ساخت بنيادانكشافى سنایي (SDF) می باشد که احمد زير فرغند کارگرداني آن را به عهده داشت.

نامه های زيادي از دوستانيکه اين فلم ها را دیده اندگرفته ایم که به نوبت به نشر مي رسد.

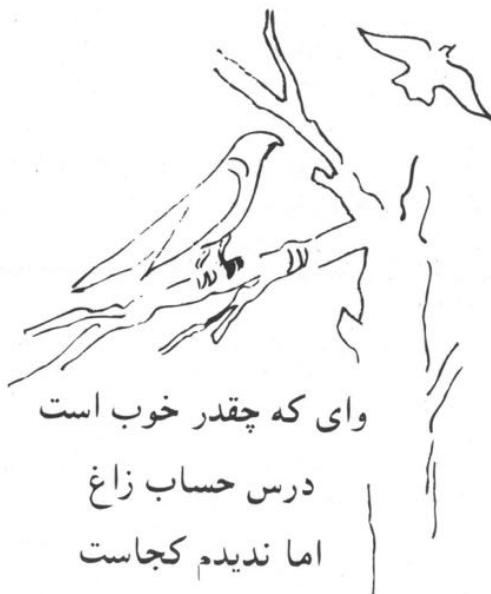


ماریاجان (مختار) که شاگردصنف (۵) متوسطه ایمنی واقع چهلستون کابل می باشند درنامهء ارسالی نشان می نویسند:

فلم (ديو و پرى) يك فلم آموزنده و جالب برای اطفال و نو جوانان بوده واقعیت های عینی جامعه ما بخصوص اطفال کشور ما دراین فلم انعکاس داده شده ما از تلویزیون و دیگرکانون های فرهنگی خود میخواهیم که در برنامه های مختلف این نوع فلم ها را نشرنمایندو درصورت امکان ازطریق سینمای سیار به مکاتب ارسال نمایند تا تمام اطفال جامعه ازآن استفاده خوب نمایندفلم خاله

بااحترام

فالبينك را نیز چندین بار دیده ام. خداحافظ



وای که چقدر خوب است
درس حساب زاغ
اما ندیدم کجاست
قلم و کتاب زاغ



درس حساب

معلم حسابم
گفت به من با لبخند
دو جمع دو
بگو که میشود چند؟

گفتم اجازه معلم صاحب

درنوک زبانم بود
معلم حساب گفت
جواب بده زود زود

آن طرف در آسمان

زاغکی گفت قار
فریاد زدم اجازه
یادم آمد چهار

کتاب قصه ام کو؟

کتاب قصه ام کو؟
همان که عکس گل داشت
همان که روی جلدش
دو پشک تنبل داشت

در پهلوی پشک، ها بود

دو چوچه طلایی
کتاب قصه من

به من بگو کجایی

کاشکی یادم می آمد

ترا کجا گذاشتم
هنوز ترا نخواندم

چون که سواد نداشتم

علاقتمندان عزیز مجله ما در کشور کانادا میتوانند از آدرس ذیل مجله رنگین کمان را بدست بیاورند:

Kabul Farm Supermarket, 55B Beverly Hills Drive, Toronto, CANADA Tel: (416) 245-7679

Standard Chartered Bank

35 Shahrah-e- Qaid-e-Azam Peshawar, Pakistan

Sanayee Development Foundation (SDF)

Account : in Rs. 01779842301 in US\$: 01779843162

آدرس بانکی:

- * لطفاً کارت اشتراك را خانه پُری نموده و آن را با پول تعیین شده به آدرس های ما بفرستید.
- * آدرس تان را مکمل، دقیق و خوانا بنویسید.
- * باشندگان شهر پشاور جهت تکمیل مراحل شخصاً با اداره مجله در تماس شوند.
- * کسانیکه در خارج از شهر پشاور زندگی می کنند لطفاً پول خود را به آدرس بانکی داده شده ارسال و رسید آنرا با کارت اشتراك به آدرس پستی مجله بفرستند.

حق الاشتراك مجله رنگین کمان

اشترک ۳ ماهه	اشترک ۶ ماهه	اشترک سالانه	در داخل کشور :
۲۴ افغانی	۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	شاگردان مکاتب
۴۸ افغانی	۹۶ افغانی	۱۹۲ افغانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد
			قیمت یک شماره برای شاگردان مکاتب ۸ افغانی و برای موسسات و افراد ۱۰ افغانی در پاکستان :
۳۰ روپیه پاکستانی	۶۰ روپیه پاکستانی	۱۲۰ روپیه پاکستانی	شاگردان مکاتب يك شماره (۱۰ روپیه)
۶۰ روپیه پاکستانی	۱۲۰ روپیه پاکستانی	۲۴۰ روپیه پاکستانی	موسسات، ادارات دولتی و افراد (۲۰ روپیه)
۴۰ روپیه پاکستانی	۹۰ روپیه پاکستانی	۱۸۰ روپیه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (شاگردان مکاتب)
۱۲۰ روپیه پاکستانی	۲۴۰ روپیه پاکستانی	۴۸۰ روپیه پاکستانی	داخل پاکستان از طریق پستی (موسسات)
۱۰ دالر امریکایی	۲۰ دالر امریکایی	۴۰ دالر امریکایی	کشور های آسیایی
۱۵ دالر امریکایی	۳۰ دالر امریکایی	۶۰ دالر امریکایی	کشور های اروپایی، امریکایی، استرالیایی و آفریقایی

لطفاً این آدرس ها را بخاطر بسپارید!

آدرس دفتر کابل : کوچه جرمین کلب، چارراهی حاجی یعقوب، شهرنو. تيلفون: ۳۲۴۷۴

آدرس دفتر هرات : باغچه شغال، جادهء مخابرات، شهرهرات تيلفون: ۲۲۴۶۲۷

آدرس دفتر پشاور :

۱. بنیاد انكشافی سنائی

(انستیتوت تعلیمی و آموزشی سنائی)

یونیورسٹی ٹاؤن، رحمان بابا روڈ، پشاور پاکستان

تيلفون: ۹۲-۹۱-۸۴۲۱۶۵

G.P.O Box # 73 F-10-A

۳. مکتب ابتدائیه سعديه يا كورس لسان انگلیسی کابل سنتر بخش اناث آبدره روڈ عقب مرکز فرهنگي اسلامی افغانستان.

۲. كورس عالی لسان انگلیسی کابل سنتر اورکزئی پلازه، یونیورسٹی ٹاؤن چوک پشاور، پاکستان تيلفون: ۸۴۲۱۵۵ - ۹۱ - ۹۲

کارت اشتراك مجله رنگین کمان

- اسم و تخلص :
آدرس مکمل :
چگونه میخواهید مجله را بدست آرید؟
۱ - خود تان از اداره مجله آنرا تسلیم میشود؟
۲ - به اداره مکتب تان ارسال گردد؟
۳ - از طریق پست ؟
۴ - توسط شخص ارتباطی؟



دجیت ویرسیستم

دجیت ویرسیستم مرکز فروش و ترمیم
هرگونه کمپیوتر و سامان آلات آن

است الگرمی خواهید بهترین انواع
کمپیوتر و سامان آلات آن را با
نازل ترین قیمت به دست

آورید. به دجیت ویرسیستم مراجعه کنید
دجیت ویرسیستم از شما و در خدمت شماست



ماره موبایل :

070216984
079190199

۰۷۰۲۱۶۹۸۴
۰۷۹۱۹۰۱۹۹



درس :

dws_kabul@hotmail.com



کابل، شهر نو مقابل سینمای زینب پست الکترونیکی

ACKU
Jules
PK
6878-45
89
R
n103



خود را بیازماید! شما هم می توانید مستحق جایزه فوق العاده «بایسکل» شوید

که این جایزه و کی جایزه ارزنده دیگر!!

در هر ماه یک بار

اعلان



بر اساس قرعه تنها
کسانی تعلق میگیرند که
مطلب با جهت نشر بر
مجله محبوب شان
«زنکین کمان» بفرستند



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**